



تمدن ایران باستان و شرق مسلمان

ویل و آریل دورانت

بازنویسی و ترجمه: عباس جوادی



تمدن ایران باستان و شرق مسلمان

ویل و آریل دورانت
بازنویسی-ترجمه عباس جوادی

The Civilisation of Ancient Iran and the Muslim East
Excerpts from The Story of Civilisation by Will and Ariel Durant
Editor of the older Persian translation: Abbas Djavadi
Free download and use exclusively for non-profit use
All other rights reserved

Contact: Djavadi.Abbas@gmail.com

Cheshmandaz.org
Digitally published in 2022

دانلود برای استفاده شخصی آزاد است.
تمام حقوق دیگر محفوظ است.

فهرست

۱	سرسخن تهیه‌کننده
۵	عوامل فراز و فرود تمدن‌ها
۱۱	فصل یکم: میراث شرقی ما
۱۳	فراز و فرود مادها
۱۷	شاهنشاهان هخامنشی
۲۳	روش زندگی و صنعت ایرانیان
۳۱	آزمایشی در دولرداری
۴۱	زرتشت
۴۹	اخلاق زرتشتی
۵۷	آداب و اخلاق ایرانیان
۶۵	علم و هنر
۷۳	انحطاط امپراتوری هخامنشی
۵	فصل دوم: چالش اسلام، فراز و فرود عثمانیان
۸۱	و صفویان
۸۳	ترکان عثمانی
۸۳	عثمانیان و صفویان
۹۱	نبرد لیپانتو
۹۷	زوال دولت عثمانی
۱۰۳	شاه عباس بزرگ
۱۱۱	ایران در دوره صفوی
۱۱۱	(۱۷۲۲-۱۵۷۶)
۱۲۱	عناوین کامل منابع اصلی
۱۲۳	کتاب‌های دیگر عباس جوادی

سرسخن تهیه کننده

آنچه می‌خوانید عبارت از بخش بسیار کوچکی از اثر علمی، کلاسیک، یازده جلدی و ناتمام «تاریخ تمدن» نوشته ویل دورانت و همسرش آریل دورانت است که از سال‌های ۱۹۳۰ به بعد به تدریج انتشار یافت و به‌زودی به زبان‌های مختلف ترجمه شده و به اثری درجه اول و مرجع درباره تاریخ تمدن جهان تبدیل گردید. این سلسله کتاب‌های ویل و همسرش آریل دورانت تاریخ تمدن بشریت را از ابتدای آن (تمدن خاورزمین) تا قرن هجدهم (عصر ناپلئون) بررسی می‌کند. بخش بسیار کوچکی از این اثر درباره ایران باستان (اساساً مادها و هخامنشیان) و فصل کوچک‌تر بیستم از جلد هفتم همین سلسله کتاب‌ها تحت عنوان «چالش اسلام، ۱۵۶۶-۱۶۴۸» است که به فراز و نشیب دو دولت بزرگ مسلمان یعنی امپراتوری‌های عثمانی و صفوی می‌پردازد. همین دو بخش کوچک از کتاب پرحجم دورانت است که در اینجا به شما تقدیم می‌شود. همچنین بی‌مناسبت ندیدم که مقدمه جلد نخست («میراث شرقی ما») این مجموعه را به عنوان بخشی از مقدمه همین کتابچه به آن اضافه کنم. شاید برای خوانندگان این کتابچه نظریات کلی ویل دورانت درباره عوامل فراز و فرود تمدن‌ها و انطباق آن در مقیاس کوچک‌تر ایران باستان و بعدها شرق مسلمان آموزنده باشد.

کتاب‌های یازده جلدی تاریخ تمدن دورانت عبارتند از: ۱- مشرق زمین، گاهواره تمدن؛ ۲- یونان باستان؛ ۳- قیصر و مسیح؛ ۴- عصر ایمان؛ ۵- رنسانس؛ ۶- اصلاح

دین؛ ۷- آغاز عصر خرد؛ ۸- عصر لویی؛ ۹- عصر ولتر؛ ۱۰- روسو و انقلاب ۱۱- عصر ناپلئون.

جلدهای یازده‌گانه‌ی تاریخ تمدن، همواره از پرفروش‌ترین کتاب‌های جهان بوده و هنوز هم این گونه است. جلد دهم کتاب «تاریخ تمدن»، روسو و انقلاب، در سال ۱۹۶۸ جایزه ادبی «پولیتزر» را دریافت کرد. در حوزه فروش کتاب‌های انگلیسی، «تاریخ تمدن» دوران‌ت هنوز هم یکی از پرفروش‌ترین آثار دنیا به شمار می‌رود.

دوران‌ت باور داشت که تاریخ را به سختی می‌توان به تاریخ سیاسی، نظامی، فرهنگی، اقتصادی و غیره تقسیم کرد بلکه مجموعه آن‌هاست که تاریخ تمدن کل بشریت و تک‌تک کشورها و اقوام را با صداقت و واقع بینی منعکس می‌کند. او همراه با همسرش برای نوشتن هر جلد از «تاریخ تمدن» جهان به آن کشورها سفر کرده، خود به بررسی می‌پرداخت.

«تاریخ تمدن» از تاریخ ملل و اقوام باستان در میان‌رودان و مصر و ایران و یونان شروع شده، تا پایان قرن هجدهم ادامه می‌یابد. دوران‌ت در سن ۹۰ سالگی دیگر دست از کار کشید. می‌گفت: «دل می‌خواهد، اما تن دیگر نمی‌کشد.»

ترجمه‌ی اصل انگلیسی مجموعه «تاریخ تمدن» ویل و آریل دوران‌ت در سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۹، در ۲۷ جلد توسط انتشارات فرانکلین سابق و اقبال در ایران به چاپ رسید. این کتاب‌ها را بیش از ۲۰ مترجم به فارسی برگرداندند. پس از آن که مؤسسه انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی جایگزین مؤسسه فرانکلین شد، ۲۷ جلد کتاب تاریخ تمدن دوران‌ت، در یک مجموعه‌ی فشرده‌ی یازده جلدی انتشار یافت. مترجمان اصلی تاریخ تمدن ویل دوران‌ت عبارت بودند از: احمد بطحایی، احمد آرام، علی پاشایی، امیر حسین آریان‌پور، فتح الله مجتبیایی، هوشنگ پیر نظر، حمید عنایت، پرویز داریوش، علی اصغر سروش، ابوطالب صارمی، ابوالقاسم پاینده، ابوالقاسم طاهری، صفدر تقی‌زاده، فریدون بدره‌ای، سهیل آذری، پرویز مرزبان، اسماعیل دولت‌شاهی، عبدالحسین شریفیان، ضیاءالدین طباطبایی، علی‌اصغر بهرام‌بیگی.

فصل «ایران» این اثر حدود ۴۰ صفحه از کل آن را در جلد موسوم به «مشرق زمین، گاهواره تمدن» (اصل انگلیسی: «میراث شرقی ما») تشکیل می‌دهد و به اوضاع سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران از دوره مادها تا لشکرکشی اسکندر مقدونی و شکست هخامنشیان می‌پردازد.

فصل «ایران» کتاب «تاریخ تمدن» که در ابتدا می‌خوانید، بر اساس ترجمه فارسی چاپ ایران از سوی عباس جوادی با اصل انگلیسی مقایسه، بازنگری، تصحیح و در برخی موارد از نو ترجمه شده است. به نظر می‌رسد حجم بسیار بزرگ این سلسله کتاب‌ها، شمار

زیاد مترجمین و احتمالاً شتاب در تمام کردن کار ترجمه که بطور کلی بسیار خوب انجام گرفته، اینجا و آنجا منتج به برخی نارسایی‌ها و حتی اشتباهات شده است. در برخی موارد نام مناطق و یا اشخاص به اشتباه چیز دیگری آمده، در موارد دیگر بعضی واژه‌ها و حتی توضیحات از قلم افتاده و یا طوری ترجمه شده که با اصل انگلیسی چندان همخوان نیست. در فرصتی دیگر می‌توان به این موارد اشاره کرد. اما نیت اصلی از این اقدام که نتیجه اش را ملاحظه می‌کنید، تقدیم ترجمه‌ای دقیق‌تر به خوانندگان است و گر نه حق ترجمه و انتشار طبعاً همچنان با مترجمین و ناشران محترم اثر به فارسی باقی است. همچنین امیدوارم انتشار این فصل‌های اثر پرحجم دورانت به توزیع بیشتر بخش «ایران» این اثر چندین جلدی و آشنایی ایرانیان بیشتری با فراز و نشیب تاریخ باستانی خود کمک کوچکی بکند. بازنگری، تصحیح و گاه ترجمه دوباره این اثر آگاهی خود مرا نیز که فقط یک خواننده علاقمند به تاریخ هستم، افزایش داد و به من کمک نمود تا دید فراخ‌تری از دوره پیش از اسلام و به‌ویژه هخامنشیان و آئین زرتشتی به دست بیاورم و همچنین درک خود را از دوره صفوی و عثمانی کمی دقیق‌تر کنم. امیدوارم این نوشته به خوانندگان هم در همین زمینه‌ها یاری کند و از سوی دیگر افراط یا تفریطی را که برخی درباره این مراحل تاریخ ایران و شرق مسلمان دارند، تا اندازه‌ای کاهش بخشیده، آنها را به زمین رنگارنگ و گوناگون واقعیت‌هایی بیاورد که اغلب نمی‌خواهیم و یا نمی‌توانیم ببینیم.

شکی نیست که علم تاریخ نیز مانند همه علوم مثبت و «عقلی» دیگر، مجموعه راکد و تغییرناپذیری از دانش بشری نیست، بلکه پیوسته با کشفیات و بررسی‌های جدید غنی‌تر و دقیق‌تر می‌شود. این اصل در مورد کتاب ویل و آریل دورانت نیز صدق می‌کند. امروزه حدود صد سال از انتشار اصل کتاب حاضر می‌گذرد. در این میان یافته‌های جدید و آثار نو انتشار دانش ما را درباره تاریخ ایران باستان یا صفویان و عثمانیان دقیق‌تر نموده‌اند. مثلاً باید در نظر گرفت که اکثر منابع اطلاعاتی تاریخ جنگ‌های ایران و یونان، مورخین یونانی مانند پلوتارک و هرودوت هستند و بعید نیست که روایات آنان درباره تعداد لشکریان یا تلفات دو طرف جنگ خالی از اغراق و نگرش یک‌جانبه نباشد. البته این را هم باید در نظر گرفت که در این مورد مشخص روایات بدیل بسیار اندک‌اند. این موضوع را خود ویل دورانت نیز در چند مورد تشخیص داده و خواننده را به احتیاط دعوت نموده است. با این همه، اینگونه موارد فایده و ارزش مطالعه کتاب «تاریخ تمدن» دورانت را کاهش نمی‌دهند، بلکه برعکس خواننده را به مطالعه منابع جدیدتر علمی تشویق می‌نمایند.

فصل‌های جداگانه این کتاب در سال ۲۰۱۶ و شش سال بعد در تارنمای شخصی نگارنده، «چشم انداز»، به تدریج منتشر شد. دانلود و چاپ شخصی و غیر انتفاعی این

کتاب آزاد است. همه حقوق دیگر محفوظ است.

نام کامل منابع و توضیح اختصارها در پایان این کتاب ذکر شده است.

نسخه کاغذی اصل انگلیسی «تاریخ تمدن» با قیمت مناسبی قابل دسترسی است؛

نسخه دیجیتال آن در فرمت پی‌دی‌اف نیز به‌طور رایگان در اینترنت هست.

پاییز ۱۴۰۱، ۲۰۲۲

عباس جوادی

عوامل فراز و فرود تمدن‌ها

(مقدمه ویل دورانت به جلد اول مجموعه یازده جلدی «تاریخ تمدن»)

تعریف - عوامل زمین‌شناختی - جغرافیایی - اقتصادی - نژادی - روانی - علل انحطاط و اضمحلال تمدن‌ها

تمدن عبارت از نظم اجتماعی است که خلاقیت فرهنگی را امکان‌پذیر می‌سازد. چهار عنصر شرایط پیدایش تمدن را به وجود می‌آورند: دسترسی به امکانات اقتصادی، سازمان سیاسی، سنن اخلاقی، و کسب معرفت و هنر. تمدن هنگامی آغاز می‌شود که هرج و مرج و ناامنی پایان یافته باشد، چه فقط هنگام غلبه بر ترس است که کنجکاوی و سازندگی به کار می‌افتد و انسان خود را تسلیم غریزه‌ای می‌کند که او را به شکل طبیعی به راه کسب معرفت و زیبا نمودن زندگی سوق می‌دهد.

تمدن تابع عواملی چند است که یا سبب تسریع در حرکت آن می‌شود و یا آن را از سیری که در پیش دارد بازمی‌دارد. نخست، عامل زمین‌شناختی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. می‌توان گفت تمدن، یک دوره فترت میان دو دوره یخبندان است. هرگاه یخبندان جدیدی برخیزد، تمام ساخته‌های بشریت در زیر یخ و سنگ مدفون می‌شود و دایره زندگی به گوشه کوچکی از کره زمین محدود می‌گردد. و یا اگر دیو زمین‌لرزه، که ما انسان‌ها تنها به شکرانه سر نزدنش شهرهای خود را می‌سازیم، پوسته زمین را تکان دهد بی اعتنا به چیزی

همه ما را به کام خود فرو خواهد کشید.

اکنون شرایط جغرافیایی تمدن را مورد نظر قرار دهیم. حرارت مناطق استوایی و فراوانی انگل‌ها که نتیجه این حرارت است، از دشمنان سرسخت تمدن به شمار می‌رود. در این شرایط است که کسالت و بیحالی، بیماری‌ها، بلوغ و یا پیری پیش‌رس نیروی انسان‌ها را از آن دسته امور غیرضروری که باعث ایجاد تمدن می‌شوند، بازمی‌دارد و این نیرو را متوجه گرسنگی و یا تولید مثل می‌کند و دیگر در ذهن آدمی جایی برای عرض‌انداز هنر نمی‌ماند. باران از ضروریات تمدن است، زیرا آب، حتی بیش از نور آفتاب، در پیدایش زندگی و پیشرفت آن تأثیر دارد. ممکن است هوا و هوس غیر قابل توجه طبیعت باعث خشک شدن مناطقی شود که سابق بر این در آنها، امپراتوری و صنایع پیشرفت قابل توجهی داشته، چنانکه این امر درباره بابل و نینوا اتفاق افتاده است. همچنین ممکن است این امر سبب آن شود که سرزمین‌هایی همچون انگلستان یا «باب پوجت» که از خطوط بزرگ نقلیات و ارتباطات دور افتاده‌اند، به سرعت نیرومند و مرفه شوند. اگر خاک سرشار از مواد غذایی و معدنی باشد، اگر رودخانه‌ها زمینه حمل و نقل مناسبی را فراهم آورند، اگر خط سواحل به اندازه‌ای باشد که کشتی‌های بازرگانی به سهولت بتوانند در آنجا لنگر اندازند، و بالاخره اگر ملتی، مانند ملت‌های آتن و کارتاژو یا فلورانس و ونیز، در معبر خطوط بزرگ مواصلات جهانی قرار گرفته باشد، می‌توان گفت عامل جغرافیایی، که به تنهایی نمی‌تواند سازنده تمدن باشد، در آن صورت است که جغرافیا به تمدن لبخند می‌زند و آن را بارور می‌کند.

اهمیت عوامل و اوضاع و احوال اقتصادی بیشتر است. ممکن است ملتی از تشکیلات سیاسی محکم برخوردار و مالک روحیه اخلاقی عالی باشد، و حتی مانند هندی شمردگان آمریکا بهره‌ای از ذوق هنری هم داشته باشد، ولی هرگاه زندگی او از مرحله شکار تجاوز نکند و امید زیستن او بر خوش‌شانسی غیرقابل پیش‌بینی‌اش در تعقیب شکار متکی باشد، هرگز نخواهد توانست از سدی که دو عالم تمدن و بربریت را از یکدیگر جدا می‌سازد، عبور کند. ممکن است در یک اجتماع ایلی و قبیله‌ای — مانند بدویان عربستان — افراد فوق‌العاده باهوش و مصممی یافت شوند که صاحب مزایای اخلاقی از قبیل شجاعت و نجابت و کرم باشند، ولی هرگاه در این اجتماع آن خمیرمایه نخستین فرهنگ و تمدن، که تأمین خوراک است، وجود نداشته باشد، تمام هوش و ذکاوت انسان‌ها باید صرف موفقیت در شکار شود، یا در راه حیل‌های تجارتي به کار افتد، و هرگز از این حد تجاوز نمی‌کند و ظرافت و نازک‌کاری و به‌طور خلاصه هنرهای عالی، که معرف تمدن است، از آن میان به ظهور نمی‌رسد.

نخستین شکل تمدن، کشاورزی است. فقط هنگامی که انسان در سرزمینی، به قصد کشاورزی در آن، و ذخیره کردن غذا برای روز مبادای خود، مستقر شود و آتیه خود را تأمین کند، فراغ خاطر و احتیاج متمدن شدن را احساس می‌کند، هنگامی که در پناه چنین امنیتی، از حیث آب و خوراک، قرار گرفت، به فکر ساختن کلبه و معبد و مدرسه می‌افتد، آنگاه ممکن است اسباب‌هایی اختراع کند که نیروی تولید او را فزونی بخشد، یا سگ و خر و خوک را اهلی کند، و بالاخره به فکر اهلی کردن خویش و تسلط بر نفس خود برآید و راه آن را پیدا کند که کارهای خود را با نظم و آهنگی انجام دهد و مدت بیشتری بر روی زمین زیست کند، و فرصت آن را به دست آورد تا میراث فرهنگی و اخلاقی تبار خویش را برای نسل‌های آینده باقی گذارد.

کشاورزی لازمه فرهنگ است و شهر^۱ لازمه تمدن و یا مدنیت است. از یک نگاه، تمدن عبارت از سنجیه و منش شهری‌گری است و شهری‌گری^۲ عبارت از همان پالودگی و ظرافتی است که به گفته خود شهری‌ها و یا «شهروندها» که چنین لفظی را وضع کرده‌اند، تنها در شهر^۳ قابل دسترسی است. در شهر است که — درست و یا نادرست — ثمره ثروت و هوشمندی مردم مزارع و دهات اطراف شهر جمع می‌شود، و در همین جاست که روح اختراع و صنایع، وسایل آسایش زندگی، راحتی و تجمل را فراهم می‌سازد. بازرگانان در شهر به یکدیگر می‌رسند و کالای مادی و فکری خود را مبادله می‌کنند. در این محل برخورد راه‌های بازرگانی و برخورد اندیشه‌هاست که خرد مردم تیزتر می‌شود و به نیرویی بارور تبدیل می‌گردد. بالاخره، در شهر است که برخی از مردم از غم تولید اشیای مادی فارغ هستند و به ایجاد علم و فلسفه، ادبیات و هنر می‌پردازند.

آری، مدنیت در کلبه برزگر آغاز می‌یابد، ولی در شهر می‌شکوفد و بار می‌دهد. نژاد در ایجاد تمدن تأثیری ندارد؛ تمدن می‌تواند در هر قاره و در ملت‌هایی که رنگ‌های گوناگون دارند، آشکار شود، خواه در پکن باشد و خواه در دهلی، ممفیس یا بابل، راونا یا لندن، پرو یا یوکاتان. نژاد بزرگ نیست که تمدن را می‌سازد، بلکه تمدن بزرگ است که ملت را خلق می‌کند. زیرا اوضاع و احوال جغرافیایی و اقتصادی باعث پیدایش فرهنگی می‌شود، و این فرهنگ نمونه خاصی را ایجاد می‌کند. فرد انگلیسی تمدن بریتانیایی را ایجاد نمی‌کند، بلکه از تمدن بریتانیایی است که فرد انگلیسی ساخته می‌شود. هنگامی که این فرد انگلیسی به نقطه دوردستی مانند تمبوکتو می‌رود، تمدن خود را هم همراه می‌برد و در آنجا نیز لباس شب‌نشینی مخصوص شام را می‌پوشد. این دلیل آن نیست که او تمدن

1. city
2. civility
3. civitas, city

خود را در این نقاط به صورت جدید خلق می‌کند، بلکه نشانه آن است که حتی در این نقاط دور افتاده هم زیر تسلط آن تمدن قرار دارد. اگر شرایط مشابهی در نژاد دیگری باشد، نتایج مشابهی به دست می‌آید، و به همین جهت است که می‌بینیم ژاپن قرن بیستم رفتار انگلستان قرن نوزدهم را تجدید می‌کند. تأثیری که نژاد در تمدن دارد این است که پیدایش این تمدن غالباً پس از زمانی است که ریشه‌های نژادی مختلف با یکدیگر می‌آمیزند و به تدریج ملتی کم و بیش منسجم از آن میان بیرون می‌آید.

این شرایط مادی (فیزیکی) و یا زیستی (بیولوژیک) که مورد بحث قرار دادیم، برای پیدایش تمدن ضرورت دارد، ولی این شرایط به‌تنهایی معنی تمدن نمی‌دهند و شروط کافی برای پیدایش آن هم نیستند. لازم است بر آنها عوامل ناپیدای روانی افزوده شود. و نیز لازم است نظم سیاسی، ولو بسیار ضعیف و حتی نزدیک به هرج و مرج، مانند آنچه در رُم و فلورانس در دوره رنسانس بود، برقرار گردد. باید مردم کم کم احساس کنند که سر هر گردنه زندگی، مرگ یا مالیات جدیدی در انتظار آنها کمین نکرده است. از سوی دیگر مردم باید تا حدود معینی به وحدت زبانی رسیده باشند تا بتوانند به راحتی افکار خود را با یکدیگر مبادله کنند. و نیز لازم است که قانونی اخلاقی از راه دین، خانواده یا مدرسه یا غیر آن برقرار شود، تا کسانی که در میدان بازی زندگی مشغولند، همگی قواعد بازی را مراعات کنند، حتی کسانی که این قواعد را پایمال می‌کنند، تا به این ترتیب، رفتار مردم با یکدیگر تحت انتظام درآید، قابل پیش‌بینی باشد و هدفی و انگیزه‌ای در زندگی ایجاد شود. حتی شاید لازم باشد که در میان مردم در عقاید اساسی و ایمان، چه ایمان به ماوراءطبیعت و چه چیزهای خیالی، وحدتی ایجاد شود، چرا که در این صورت پیروی از اصول اخلاقی از مرحله سنجش میان نفع و ضرر کار فراتر می‌رود و به مرحله دل بستگی و ایمان درمی‌آید، و زندگی، علیرغم کوتاهی‌اش، شریف‌تر و با معناتر می‌شود. در آخر کار باید گفت که وسایلی تربیتی نیز باید در کار باشد که، با وجود سادگی و ابتدایی بودن، فرهنگ را از نسلی به نسل دیگر انتقال دهد. نسل جدید باید میراث قبیله و سنت‌های اخلاقی و زبان و معارف آن را مالک شود — خواه از راه تقلید باشد، خواه به وسیله تعلیم، و خواه از راه تلقین — زیرا تنها همین میراث است که او را از مرحله حیوانی به مرحله انسانی می‌رساند.

از بین رفتن این عوامل — و حتی گاهی فقدان یکی از آنها — ممکن است سبب انقراض تمدن شود: دگرگونی شدید زمین‌شناختی و یا تغییر عظیم وضع آب و هوا؛ بیماری همه‌گیری که جلوگیری آن از اختیار بشر خارج است و نصف مردم را از بین می‌برد — همان‌گونه که در روم قدیم در زمان حکومت سلسله آنتونین‌ها اتفاق افتاد — یا طاعون که عامل اساسی از بین رفتن دوره ملوک‌الطوایفی اروپا گردید؛ استثمار بیش از اندازه زمین

دهات به وسیله مردمی که در شهر زندگی می‌کنند و به امید قوت و غذایی که از خارج به آنها می‌رسد به سر می‌برند؛ نقصان مواد طبیعی از قبیل سوخت یا مواد خام؛ تغییر مسیر راه‌های بازرگانی به گونه‌ای که کشوری را در بیرون راه‌های تجارتی جهانی قرار دهد؛ انحطاط عقلانی و یا اخلاقی که در نتیجه زیستن در شهرهای پر از تنش، انگیزه و روابط، و یا نتیجه پشت پا زدن به اصول قدیمی است که زندگی مردم بر آن جریان داشته، بدون آنکه بتوانند اصول جدیدی جانشین آن سازند؛ ضعیف شدن بیولوژیک نسل یک ملت در نتیجه مناسبات بی‌نظم جنسی، یا افراط در لذت‌طلبی یا فلسفه بدبینی که سبب خوارشمردن کوشش و فعالیت می‌شود؛ از میان رفتن افراد برجسته که نتیجه نازادی و تقلیل تدریجی خانواده‌هایی است که بهتر می‌توانند میراث فرهنگی یک قوم را از خطر زوال محفوظ بدارند؛ تمرکز مرگ‌آور ثروت‌ها که نتیجه آن جنگ و تباهی مایملک عمومی است — همه اینها از عواملی هستند که ممکن است سبب مرگ و فناى این یا آن تمدن شوند، زیرا تمدن نه امری است که مادرزادی انسان باشد، و نه چیزی که نتواند نابود گردد، بلکه امری است که هر نسلی باید آن را به شکل جدید کسب کند، و هرگاه توقف قابل ملاحظه‌ای در سیر آن پیدا آید، ناچار پایان آن فرا می‌رسد. انسان با حیوان تنها اختلافی که دارد در مسئله آموزش است، و در تعریف آموزش می‌توان گفت: وسیله‌ای است که تمدن و شهری‌گری یعنی مدنیت را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌سازد.

تمدن‌های مختلف به منزله نسل‌های متوالی روح اقوام و تبارهای گوناگون انسانی به شمار می‌روند. همانگونه که روابط خانوادگی و پس از آن خط نویسی سبب اتصال نسل‌ها به یکدیگر می‌شود و به آن وسیله میراث پدران به فرزندان می‌رسد، همانگونه نیز فن چاپ و تجارت و تمام وسایل ارتباط تمدن‌های مختلف را به یکدیگر اتصال می‌دهد و از فرهنگ کنونی ما آنچه را مفید است، برای فرهنگ‌های آینده نگاه می‌دارد. پس بهتر آن است که پیش از آنکه بمیریم، تمام میراث خود را گرد آوریم و آن را به فرزندان خود پیشکش کنیم.

فصل یکم
میراث شرقی ما



کاخ آپادانا در تخت جمشید: سرباز پارسی (پیش) و ماد (پس)

فراز و فرود مادها

منشأ مادها – شاهان ایشان – پیمان خون ساردیس – انقراض دولت ماد

مادها که نقشی کلیدی در برانداختن دولت آشور داشتند، چه کسانی بودند؟ پی بردن به ریشه مادها بدون شک بسیار دشوار است. تاریخ کتابی است که بایستی از وسط شروع به خواندن کرد. نخستین اشاره به آنها در کتیبه‌ای است که گزارش حمله شلمنصر سوم به سرزمینی موسوم به «پارسوا» در کوه‌های کردستان، (سال ۸۳۷ ق م) بر آن ثبت شده است. از اخبار چنان بر می‌آید که در این ناحیه بیست و هفت امیر و شاه، بر بیست و هفت ولایت کم‌جمعیت، حکومت می‌کرده‌اند. مردم این ولایت‌ها را «آمادای»، «مادای» و یا «ماد»‌ها می‌نامیدند. مادها هند و اروپایی به شمار می‌روند و احتمالاً هزار سال قبل از میلاد از کناره‌های دریای خزر به آسیای باختری آمده‌اند. در زند اوستا، کتاب مقدس پارسیان، یادی از این زادگاه قدیمی می‌شود و آن، مانند بهشتی تصویر می‌گردد. سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده، مانند خود ایام جوانی، زیباست، به شرط اینکه شخص ناچار نباشد دوباره در آن زندگی کند. چنین به نظر می‌رسد که مادها، ضمن کوچ‌های خود از بخارا و سمرقند گذشته، رفته‌رفته رو به جنوب سرازیر شده و بالاخره به ایران رسیده‌اند.^۱ آنها در این موطن جدید خویش مس، آهن، سرب، سیم و زر، سنگ مرمر، و سنگ‌های گرانبها

1. Huart, C.: Ancient Persian and Iranian Civilization. New York, 1927, 25-6

بدست آوردند.^۱ آنها چون قومی ساده و نیرومند بودند، به کشاورزی پربرکتی در دشت‌ها و دامنه تپه‌های سرزمین‌های خود پرداختند.

نخستین شاه مادها، دیاکو، در اکباتان، همدان معاصر، که معنی «محل تلاقی چند راه» می‌دهد، در دره زیبایی که به شکرانه بلندی‌های پیرفارش حاصلخیز بود، نخستین پایتخت این دولت را بنا نهاد و آن را با کاخی شاهانه، که بر شهر مسلط بود و نزدیک به دو کیلومتر مربع وسعت داشت، آراست. بنا بر روایتی تایید نشده از هرودوت، دیاکو به خاطر شهرت عدالت‌خواهی‌اش به قدرت رسید، اما زمانی که به قدرت دلخواه‌اش رسید، به استبداد و خودکامگی پرداخت. یکی از فرمان‌های وی آن بود که «هیچ کس به حضور شاه بار داده نشود، و مردم تنها به وسیله پیام‌آورانی مطالب خود را به عرض او برسانند. دیگر آنکه کسی در حضور شاه حق خندیدن یا بر زمین تف کردن را ندارد. او با مقرر داشتن این تشریفات برای شخص خود ... می‌خواست در نگاه آنان که او را ندیده بودند غیر از آنگونه که بود، جلوه کند»^۲. مردم ساده و قانع ماد، با پیشوایی این شاه، نیرومند شدند و به کمک عادات و محیط زندگی خویش که متأثر از شرایط جنگ و تحمل سختی‌ها بود، نیرومند گشتند. آن‌ها صاحب چنان قدرتی شدند که حتی دولت آشور را تهدید می‌کرد. دولت آشور بارها بر سرزمین ماد حمله کرده، هر بار که پنداشته بود مادها چنان شکست خورده‌اند که دیگر یارای پایداری در برابر آشور را ندارند دیده بود که مادها از مبارزه برای آزادی خسته نمی‌شوند. بزرگ‌ترین پادشاه ماد، هوخشتره، با ویران کردن شهر نینوا، به کشمکش با آشور پایان بخشید. لشکریان او با الهام از این پیروزی به آسیای باختری تاخته و به دروازه‌های ساردیس رسیدند و تنها بخاطر کسوفی که رخ داد، از آنجا باز گشتند. پیشوایان دو طرف که این پیشامد را هشداری آسمانی پنداشتند، با یکدیگر پیمان صلح بستند و این پیمان را با نوشیدن خون یکدیگر مستحکم نمودند^۳. هوخشتره سال بعد از این حادثه از دنیا رفت. او در زمان حکومت‌اش، ماد را از ایالتی تابع قدرتی دیگر، به صورت امپراتوری بزرگی درآورده بود که آشور، ماد و پارس را شامل می‌شد. در عرض یک نسل پس از مرگ او، امپراتوری ماد نیز به پایان رسید.

دولت ماد فرصتی پیدا نکرد که بتواند در بنای تمدن سهم قابل توجهی داشته باشد. تنها کاری که این دولت کرد، آن بود که راه را برای فرهنگ و تمدن پارس باز و هموار ساخت. پارسی‌ها زبان آریایی مادها و الفبای سی و شش حرفی آنها را گرفتند و همین مادها باعث شدند که پارسی‌ها، به جای لوح گلی، کاغذ پوستی و قلم برای نوشتن به کار

1. Maspero, G.: The Passing of the Empires. London, 1900, 452

2. Herodotus: Histories, tr. by Cary. London, 1901 I, 99

3. Ibid., i, 74

بردند^۱ و به استفاده از ستون‌های فراوان در معماری رو آوردند. پارسی‌ها چیزهای دیگری هم از مادها به ارث بردند و آن عبارت بود از: قانون اخلاقی پرداختن به کشاورزی در هنگام صلح و تهور و بی باکی در زمان جنگ، و نیز مذهب زرتشتی، اعتقاد به اهورمزدا و اهریمن و همچنین خانواده پدرشاهی، چندهمسری و بالاخره بدنه قوانین بعدی که به دنبال اتحاد مادها و پارس‌ها آن قدر شبیه قوانین دولت متحد جدید بود که در آیه معروف کتاب دانیال^۲ از «... قوانین مادها و پارسیان که منسوخ نمی‌شود» سخن می‌رود. اما از ادبیات و هنر مادها حتی یک سنگ و یا حرف هم باقی نمانده است.

انقراض دولت ماد بسیار سریع‌تر از تشکیل آن صورت گرفت. ایشتویگو، که به جای پدر خود هووخستره به تخت سلطنت نشست، یک بار دیگر این حقیقت را اثبات کرد که حکومت سلطنتی چیزی جز قمار نیست و در وراثت سلطنت، هوشمندی مفرط و جنون، متحدان نزدیک یکدیگر به شمار می‌روند. ایشتویگو به راحتی بر تخت سلطنتی که به میراث برده بود، نشست و به عیش و نوش و لذت بردن از آنچه نصیب وی شده بود، پرداخت. مردم نیز، به تقلید از او، از پیروی دستورهای اخلاقی خشک و روش زندگی ساده و سختی که داشتند دست برداشته، رفته‌رفته آنها را فراموش کردند. ثروت آنچنان ناگهانی به چنگ آنان افتاده بود که فرصت بهره‌برداری عاقلانه از آن را نیافتند. مردم طبقات بالای اجتماع بنده مُد و زندگی تجملی شده بودند. مردان‌شان شلوارهای قلابدوزی شده می‌پوشیدند و زنان خود را با غازه و جواهر می‌آراستند. حتی زین و برگ اسبان را نیز با طلا مزین می‌کردند^۳. قوم ساده‌ای که پیش از آن از راه چوپانی زندگی می‌کرد و خوشحال بود که مردم‌اش بر ارابه‌های زمختی با چرخ‌های ناهموار بریده شده از تنه درختان سوار می‌شوند^۴، اکنون کارش آن شده بود که بر ارابه‌های گرانبها سوار شوند و از مجلس جشنی به مجلسی دیگر بروند. پادشاهان گذشته به دادگستردن خود می‌بالیدند ولی ایشتویگو که روزی نسبت به (یکی از فرماندهانش بنام، -م) هارپاگ خشمناک شده بود، دستور داد از تن بی سر و دست فرزند او خوراکی فراهم آوردند و پدر را مجبور کردند که گوشت تن فرزندش را بخورده. هارپاگ نیز فرمان را اجرا کرد و گفت هر چه شاه امر فرماید مایه شادی او می‌شود. ولی او کینه را در دل خود نگاه داشت و بعدها به کمک کوروش برخاست تا ایشتویگو را خلع کند. کوروش جوان، فرمانداری درخشان از ولایت انشان (شامل فارس، خوزستان و

1. Rawlinson, G., ed.: Herodotus. 4v, London, 1862, 370
2. Daniel, vi, 8
3. Rawlinson, ibid, 316-7
4. Huart, ibid, 27
5. Herodotus, ibid, I, 119

بختیاری امروز، - م) که زیر فرمان مادها بود، علیه شاه زنرفتار و ستمگر اکباتان قیام کرد. خود مادها از پیروزی کوروش بر این مرد خودکامه شاد شدند، به شاهی کوروش خوشنودی نمودند و تقریباً هیچ کس با او از در مخالفت در نیامد. تنها یک جنگ کافی بود تا فرمان راندن ماد بر پارس پایان یابد و پارس فرمانروای ماد گشته، خود را برای فرمانروایی تمام دنیای خاورمیانه آماده سازد.

شاهنشاهان هخامنشی

کوروش افسانه‌ها — سیاست‌های روشن‌بینانه او — کمبوجیه — داریوش بزرگ — لشکرکشی به یونان

کوروش یکی از حاکمان مادرزاد بود که گویی برای فرمانروایی آفریده شده‌اند و، به گفته امرسن، مورد تقدیر همه قرار می‌گیرند. او در منش و اداره امور، شخصیتی شاهانه داشت، از مدیریت خردمندانه و همچنین توان پیروزی‌های کلان برخوردار بود، نسبت به مغلوبین بزرگوارانه رفتار می‌نمود و مورد ستایش دشمنانش بود. مایه شگفتی نیست که یونانیان درباره وی داستان‌های بیشمار نوشته و او را تا زمان اسکندر بزرگ‌ترین پهلوان جهان شمرده‌اند. مایه تأسف آن است که از نوشته‌های هرودوت و گزنوفون نمی‌توانیم اوصاف و شمایل وی را طوری ترسیم کنیم که قابل اعتماد باشد. مورخ نخست، کوروش را با بسیاری داستان‌های خیالی درهم آمیخته^۱ و تاریخ نگار دوم بررسی خود موسوم به «کوروپدیا» (کوروش‌شناسی) را همچون رساله‌ای در فنون جنگ نوشته و ضمن آن خطابه‌ای در تربیت و فلسفه آورده است. گزنوفون چندین بار در نوشته خود کوروش را با سقراط اشتباه کرده و سرگذشت آن دو را با هم آمیخته است. اگر این داستان‌های فرح‌بخش را کنار بگذاریم، از کوروش جز شبیح فریبده‌ای باقی نمی‌ماند. آنچه به یقین می‌توان گفت این است که

1. Encyc. Brit., xvii, 571

کوروش زیبا و خوش اندام بوده، چه ایرانیان تا آخرین روزهای دوره هنر باستانی خویش به وی همچون نمونه زیبایی اندام می‌نگریسته‌اند.^۱ او مؤسس سلسله هخامنشی یا سلسله «شاهنشاهان» (شاهان بزرگ) است که در نامدارترین دوره تاریخ ایران بر آن سرزمین سلطنت کرده‌اند. کوروش سربازان مادی و پارسی را چنان منظم ساخت که به صورت قشون شکست ناپذیری درآمدند. او بر ساردیس (در آناتولی غربی، -م) و بابل مسلط شد و به فرمانروایی اقوام سامی بر باختر آسیا چنان پایان داد که تا هزار سال پس از آن، دیگر نتوانستند دولت و حکومتی بسازند. کوروش تمام سرزمین‌هایی را که قبل از او تحت تسلط آشور، بابل، لیدیا و آسیای صغیر بود، ضمیمه ایران ساخت و از مجموع آنها یک دولت شاهنشاهی و امپراتوری ایجاد کرد که بزرگ‌ترین سازمان سیاسی قبل از دولت روم قدیم، و یکی از خوش‌اداره‌ترین دولت‌های همه دوره‌های تاریخی به شمار می‌رود.

آن اندازه که از روایت‌ها برمی‌آید، کوروش از کشورگشایانی بوده است که بیش از هر کشورگشای دیگر او را دوست می‌داشته‌اند. او پایه‌های سلطنت خود را بر بخشندگی و نیکومنشی قرار داده بود. دشمنان کوروش از نرمش و گذشت او آگاه بودند و به همین جهت در جنگ با کوروش مانند کسانی نبودند که قدرت جنگندگی‌شان ناشی از این حس باشد که یا باید بکشند یا خود کشته شوند. پیش از این - بنا به روایت هرودوت - می‌دانیم که چگونه کوروش کروزوس (شاه ساردیس، -م) را از سوختن در هیزم‌های افروخته شده در جنگ ساردیس رهانید، بزرگش داشت و او را از راین‌نان خود ساخت؛ نیز شاهد بخشندگی و نیکی عالیجنابانه او با یهودیان بودیم. یکی از ارکان سیاست و حکومت کوروش آن بود که او برای ملل و اقوام مختلفی که اجزای امپراتوری او را تشکیل می‌دادند، به آزادی عقیده دینی و عبادت معتقد بود. این خود می‌رساند که بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و می‌دانست که دین از دولت نیرومندتر است. به همین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمی‌کرد و معابد را ویران نمی‌ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملل مغلوب، احترام بسیاری نشان می‌داد و به نگهداری معابد آنان کمک می‌نمود. حتی مردم بابل، که در برابر او سخت ایستادگی کرده بودند، در آن هنگام که احترام وی را نسبت به معابد و خدایان خویش دیدند، به گرمی در گرد او جمع شدند و مقدم او را پذیرفتند. کوروش در مسیر پادشاهی بی‌همتایش، هر وقت سرزمینی را می‌گشود، با کمال تقوا، قربانی‌هایی به خدایان محل تقدیم می‌کرد.

کوروش مانند ناپلئون، همه ادیان را قبول داشت و میان آنها فرقی نمی‌گذاشت؛ و با مرحمتی بیش از ناپلئون به تکریم همه خدایان می‌پرداخت. وی از لحاظ دیگری نیز به

ناپلئون شبیه بود، چه مانند او، قربانی بلندپروازی فراوان خویش شد. هنگامی که از گشودن همه سرزمین‌های خاور نزدیک آسوده شد، درصدد برآمد که ماد و پارس را از هجوم بدوی‌های آسیای میانه خلاص کند؛ و چنان به نظر می‌رسد که در این حمله‌های خود، تا کنار رود سیحون در شمال، و تا هندوستان درخاور پیش رفته باشد. در همین گیرودارها، و در آن زمان که به منتهای عظمت خود رسیده بود، در جنگ با قبیله ماساگت، که از قبایل گمنام ساکن سواحل جنوبی دریای خزر بود، کشته شد. کوروش نیز، مانند اسکندر، امپراتوری بزرگی را دسترس کرد، ولی عُمرش فرصت سازمان دادن به این امپراتوری را نداد.

نقص بزرگی که بر خُلق و خوی کوروش لکه‌ای باقی گذاشته، آن بود که گاهی بی حساب قساوت و بیرحمی داشته است. این بیرحمی به پسر نیمه دیوانه او، کمبوجیه به ارث رسید، بی آنکه از کرم و بزرگواری پدر چیزی به او رسیده باشد. کمبوجیه پادشاهی خویش را با کشتن برادر و رقیب خویش به نام بردیا (به یونانی: سمردیس، - م)، آغاز کرد. آنگاه، به خاطر طمع ثروت فراوان، به مصر هجوم برد و حدود امپراتوری ایران را تا رود نیل گسترش بخشید. در این کار کامیاب شد، ولی ظاهراً سلامت عقل خویش را با این کار از دست داد. در راه رسیدن به شهر ممفیس با دشواری فراوان روبه‌رو نشد، ولی قشونی عبارت از پنجاه هزار لشکریان ایران که برای تسخیر واحه عمون فرستاده بود، همه در بیابان تلف شدند. همچنین قشونی که برای گرفتن قرطاجه (کارتاژ، م) فرستاده بود دچار شکست شد، چرا که ناویان ناوگان ایران، که همه از مردم فنیقیه بودند، از حمله کردن به آن مستعمره فنیقی سر باز زدند. کمبوجیه که چنین دید، از جا در رفت و فرزاندی و گذشت پدر را فراموش کرد. دین همه مصریان را ریشخند نمود و با خنجر خویش گاو مقدسی را که مصریان با نام «آپیس» می‌پرستیدند از پای درآورد. به این کار نیز بس نکرد، بلکه بی‌اعتنا به نفرین‌هایی که نیش قبور از نگاه مردم به‌همراه داشت، مومیاهای برخی شاهان را از گورهایشان بیرون کشید و معابد را با پلیدی آلود و فرمان داد تا بت‌هایی را که در آنها بود، بسوزانند. گمان وی آن بود که با چنین کارها مردم مصر از بند خرافات و اوهام رهایی خواهند یافت. آنگاه دچار حمله بیماری شد — که شاید آن بیماری نوبه‌های غش بوده است — و با این ترتیب برای مصریان شکی نماند که این بیماری کیفری است که خدایان به او داده‌اند. از آن پس دیگر هیچ مصری‌یی در راستی و درستی دین خویش شک نداشت. کمبوجیه، با رفتاری که گویی می‌خواهد زشتی‌های حکومت پادشاهی را هر چه بیشتر فاش سازد، همان کاری را کرد که ناپلئون بر اثر حمله‌های دل‌درد سخت خویش انجام می‌داد، به این معنی که کمبوجیه خواهر و همسر خود رکسانه را گشت و پسر خود پرکساسبس را با تیر زد و هلاک نمود،

دوازده نفر از بزرگان ایرانی را زنده به گور کرد، و به کشتن کرزوس فرمان داد و پس از آن پشیمان شد، و چون فهمید که حکم او را اجرا نکرده‌اند خوشحال شد، ولی کسانی را که از اجرای آن سر باز زده بودند کیفر داد.^۱ در آن هنگام که به ایران بازمی‌گشت خبر یافت که غاصبی بر تاج و تخت دست یافته و در همه جا مردم، با افروختن آتش انقلاب، از این مدعی جدید تخت و تاج حمایت می‌کنند. از این لحظه است که نام کمبوجیه در تاریخ ناپدید می‌شود. بنا به بعضی از روایات، چون این خبر به کمبوجیه رسید، او خودکشی کرد.^۲ آن غاصب مدعی بود که همان اسمردیس (بردیا، - م) برادر شاه است که با معجزه‌ای از خشم برادرش کمبوجیه و کشته شدن رهایی یافته است. ولی حقیقت امر این است که وی یکی از روحانیان متعصب و از پیروان دین معجوسی قدیم بود که می‌خواستند آیین زردشتی را که دین رسمی دولت ایران بود، از میان بردارند. پس از آن، شورش دیگری در سرزمین ایران برپا شد که در نتیجه آن مرد غاصب از تخت سلطنت فروکشیده شد. کسانی که در این شورش دست داشتند، هفت نفر از بزرگان کشور بودند. پس از آن از میان خود یکی را، به نام داریوش پسر هیشتاسپ، به سلطنت برگزیدند. پادشاهی بزرگ‌ترین شاهنشاه ایران با همین خونریزی‌ها بود که آغاز یافت.

در کشورهای خاور زمین، پیوسته وراثت تاج و تخت با فتنه و آشوب در کاخ سلطنتی همراه بود، چه هر یک از بازماندگان شاه درگذشته می‌کوشید که خود زمام سلطنت را به دست گیرد. در عین حال، در مستعمره‌ها نیز انقلاباتی رخ می‌داد، زیرا که مردم این نواحی فرصت اختلافات داخلی را غنیمت شمرده درصدد بازیافتن آزادی از دست رفته خود برمی‌آمدند. غصب شدن تاج و تخت سلطنت و کشته شدن بردیای غاصب، دو فرصت گرانبهایی بود که ولایت‌های تابع شاهنشاهی ایران در برابر خود داشتند. به همین جهت فرمانداران مصر و لیدیای طغیان کردند و همزمان شوش، بابل، ماد، آشور و ارمنستان و بسیاری از ولایات دیگر سر به شورش برداشتند. ولی داریوش همه را به جای خود نشانید و در این کار منتهای شدت و قساوت را به کار برد. از جمله، چون پس از محاصره طولانی بر شهر بابل دست یافت، فرمان داد که سه هزار نفر از بزرگان آن را به دار بیاویزند تا مایه عبرت و فرمانبرداری دیگران شود. داریوش با یک سلسله جنگ‌های سریع توانست ولایاتی را که شورش کرده بودند، یکی پس از دیگری، آرام کند. چون دریافت که این شاهنشاهی وسیع هر وقت دچار بحرانی شود به‌زودی از هم پاشیده خواهد شد، زره جنگ را از تن بیرون کرد، و به صورت یکی از مدبرترین و فرزانه‌ترین فرمانروایان تاریخ درآمد و سازمان اداری کشور را به صورتی درآورد

1. Maspero, 66B-7I

2. Rawlinson, iii, 398

که تا سقوط امپراتوری روم پیوسته به عنوان نمونه عالی از آن پیروی می‌کردند. با نظم و سامانی که داریوش مقرر داشته بود، آسیای باختری به چنان نعمت و آرامش خاطری رسید که تا آن زمان، در این ناحیه پرآشوب، کسی چنان آسایشی را به خاطر نداشت.

آرزوی داریوش آن بود که پس از آن با صلح و صفا بر آنچه در اختیار دارد، فرمان براند، ولی سنت و مقدر چنان است که در امپراتوری‌ها هرگز آتش جنگ مدت درازی فرونشینند. دلیل این مطلب آن است که سرزمین‌های تسخیر شده باید مکرر در مکرر از نو مسخر شوند، و پیروزمندان، در ملت خود، هنر جنگیدن و در لشکر و میدان جنگ به سر بردن را زنده نگاه دارند. چه هر آن ممکن است زمانه نقشی تازه برآورد و امپراتوری تازه‌ای در برابر امپراتوری موجود قیام کند. در چنین اوضاع و احوال، اگر جنگی خود به خود پیش نیاید، ناچار باید آن را بیافرینند. به همین جهت بر نسل‌های متوالی واجب است که به دشواری‌های جنگ و خونریزی خو کنند و از راه تمرین و تجربه دریابند که چگونه از کف دادن جان و مال در راه نگاهداری میهن را آسان شمارند.

شاید تا حدی همین دلیل بود که داریوش را بر آن داشت که از تنگه بوسفور و رود دانوب بگذرد، در جنوب روسیه تا رود ولگا پیش براند و به تأدیب سکا‌هایی که پیوسته در اطراف شاهنشاهی وی تاخت و تاز می‌کردند بپردازد، یا اینکه بار دیگر از افغانستان و ده‌ها سلسله‌جبال عبور کند و به دره رود سند برسد و صحنه‌های پهناوری را با جمعیت فراوان و مال بیشمار، به شاهنشاهی خویش بیفزاید. ولی برای حمله داریوش به یونان، باید در جستجوی دلیلی قوی‌تر از این باشیم. هرودوت می‌خواهد به ما بقبولاند که علت حمله و اقدام به کاری چنین بی‌نتیجه و زیان‌بخش وی آن بود که یکی از زنان او به نام آتوسا در بستر او را فریفت و به این کار واداشت.^۱ ولی بهتر آن است که چنان باور داشته باشیم که شاهنشاه ایران از آن نگران بود که ممکن است از میان دولت‌شهرهای یونان و مستعمرات آن، یک امپراتوری فراهم شود، یا میان آنها پیمانی بسته شود و تسلط ایران را بر باختر آسیا به خطر اندازد. در آن هنگام که ایالت ایونیا (تعبیر قدیم یونان، عبارت از آناتولی غربی با مرکزیت از میرکنونی، م) سر به شورش برداشت، و از اسپارت (در آناتولی غربی، م) و آتن به آن کمک رسید، داریوش به ناچار دست به کار جنگ شد. داستان گذشتن وی از دریای اژه (بین ترکیه و یونان کنونی، م)، شکست لشکر او در جلگه ماراتون و بازگشت نومیدانه وی به ایران را همه می‌دانند. و اما او وقتی که بار دیگر خود را آماده حمله به یونان می‌کرد و می‌خواست ضربه دیگری به آن وارد کند، ناگهان دچار بیماری و ناتوانی گشت و دیده از این جهان فروبست.



آرامگاه کوروش بزرگ، پاسارگاد

روش زندگی و صنعت ایرانیان

امپراتوری - ملت - زبان - دهقانان - شاهراه‌های شاهنشاهی - بازرگانی و امور مالی

امپراتوری ایران که در زمان داریوش به منتها درجه وسعت خود رسیده بود، شامل بیست ایالت یا خشترپاون (به یونانی ساتراپی، م) می‌شد. مصر، فلسطین، سوریه، فنیقیه، لیدیا، فریگیّا، ایونیا، کاپادوکیّا، کیلیکیّا، ارمنستان، آشور، قفقاز، بابل، ماد، پارس، آنچه امروز به نام افغانستان و بلوچستان معروف است، باختر رود سند در هندوستان، سغدیانان، باکتریا، جایگاه ماساگت‌ها، و قبایل دیگری از آسیای میانه جزو این امپراتوری بزرگ بود. تا آن زمان هرگز دولتی به این بزرگی و پهناوری که در زیر فرمان یک نفر باشد، در تاریخ پیدا نشده بود.

آن ایران که ما امروزه می‌شناسیم و در غرب آن را «پارس» (پرشیا) و ساکنان آن را ایرانی می‌نامند و در دوره باستان به مدت دویست سال بر چهل میلیون نفر ساکنان این نواحی حکومت می‌کرد، در ابتدا منطقه کوچکی در شرق خلیج فارس بود که مردم باستانی این سرزمین آن را «پارس» می‌نامیدند و ایرانیان معاصر آن را به عنوان «فارس» یا «فارسستان» (استان فارس، م) می‌شناسند.¹ سرزمین اصلی این منطقه «پارس» (استان فارس، م) محل بیابان‌های بی‌حاصل و کوه‌های فراوان بود، رودخانه‌های چندانی نداشت

1. Sykes, Sir P., Persia, 6

و در معرض گرمای سوزان^۱ و سرمای کشنده بود. به همین جهت درآمد زمین به تنهایی کفاف زندگی دو میلیون ساکنان آن^۲ را نمی کرد و حکومت ناچار بود کسری درآمد را از راه بازرگانی و کشورگشایی تأمین کند. در آغاز، مردمان ایران، از جمله مادها، سختی آزموده و کوهستانی بودند. آنان به عنوان شاخه‌ای از تبار هند و اروپاییان احتمالاً از جنوب روسیه به این نواحی آمده بودند. از زبان و دین قدیم ایشان آشکار می شود که آنها با آن گروه از آریاییان که از افغانستان گذشته و طبقه حاکمه را در سرزمین هند تشکیل داده بودند، نسبت نزدیکی داشته‌اند. داریوش اول خود را در «نقش رستم» چنین معرفی کرده است: «پارسی، پسر پارسی، آریایی از تبار آریایی». زرتشتیان، وطن نخستین خود را به نام «آیریانا-وئجو» یعنی وطن آریایی‌ها نامیده‌اند. استرابو (مورخ یونان باستان، - م) کلمه «آریانا» را بکار برده که تقریباً با آنچه امروز «ایران» می‌نامیم، تفاوتی ندارد^۳. (معمولاً گفته می‌شود این تعبیر آراین یا آریان با نام منطقه «آران» در سواحل رود ارس نیز مرتبط است).

به نظر می‌رسد که در دوره‌های باستان، ایرانیان زیباترین ملت خاور نزدیک به شمار می‌رفته‌اند. تصاویری که در آثار تاریخی برجای مانده، ایرانیان را چون مردمی راست قامت و نیرومند نشان می‌دهد که در اثر زندگی در نقاط کوهستانی سختی و صلابت داشته‌اند ولی ثروت فراوان سبب ظرافت آنان نیز شده است. در سیمای ایشان آثار تقارنی خوش آیند دیده می‌شده و آنان مانند یونانیان بینی کشیده داشته‌اند و در اندام و هیئت ایشان آثار نجابت مشهود بوده است. غالب ایشان لباس‌هایی مانند لباس‌های مردم ماد بر تن می‌کردند. بعدها خود را به زیورآلات مادی نیز می‌آراستند. جز دو دست، بازگذاشتن قسمت‌های بدن را خلاف ادب می‌شمردند و به همین جهت سر تا پای ایشان با سربند یا کلاه، یا پاپوش پوشیده بود. شلواری سه‌پارچه، پیراهنی کتانی و دو لباس رو می‌پوشیدند، که آستین آنها دست‌ها را می‌پوشانید و کمربندی بر میان خود می‌بستند. سبب این گونه لباس پوشیدن آن بود که از گزند گرمای شدید تابستان و سرمای جانکاه زمستان در امان بمانند. امتیاز پادشاه در آن بود که شلواری قلابدوزی شده با نقش و نگار سرخ می‌پوشید، و دکمه‌های کفش وی به رنگ زعفرانی بود. اختلاف لباس زنان با مردان تنها در آن بود که گریبان پیراهن‌شان شکافی داشت. مردان موی چهره را نمی‌ستردند و گیسوان را بلند فرومی‌هشتند. بعدها به جای آن گیسوان عاریه رواج پیدا کرد^۴. چون در دوران شاهنشاهی ثروت مردم زیاد شد، زن و مرد به زیبایی ظاهر خود پرداختند. جهت آراستن صورت، غازه و روغن به کار می‌بردند و برای

1. XV, iii, 10

2. Rawlinson, iii, 422, 221

3. Strabo, XV, ii, B; Rawlinson, ii, 306; iii, 164; Maspero, 45215. Sykes, Sir P., Persia, 6

4. Dhalla, M. N., Zoroastrian Civilization, 211, 222, 259; Rawlinson, iii, 202-4; Kohler, Carl, History of Costume, 75-6

آنکه درشتی چشم و درخشندگی آن را نشان دهند، سرمه‌های گوناگون استعمال می‌کردند. به این ترتیب، در میان آنان طبقه خاصی به نام «آرایشگران» پیدا شد که یونانیان آنان را «کوسمتای» می‌نامیدند که در هنر آرایش کارشناس بودند و کارشان تزئین ثروتمندان بود. پارسیان در ساختن مواد معطر مهارت فراوان داشتند و پیشینیان حتی معتقد بودند که گردها و عطرها آرایش را نخستین بار همین مردم اختراع کرده بودند. شاه همیشه با جعبه‌ای از مواد معطر برای جنگ بیرون می‌رفت و خواه پیروز می‌شد و یا شکست می‌خورد، پس از هر کارزار با روغن‌های خوشبو خود را معطر می‌ساخت.^۱

در اثنای تاریخ دراز ایران، زبان‌های گوناگونی در این سرزمین بکار برده شده است. فارسی باستان زبان دربار و بزرگان قوم در زمان داریوش اول به شمار می‌رفت. این زبان با زبان سانسکریت چنان پیوند نزدیکی دارد که به نظر می‌رسد روزگاری دو لهجه قدیمی‌تر یک زبان بوده‌اند. آنها با زبان انگلیسی خویشاوند نزدیک هستند. بعضی نمونه‌های نزدیکی واژگانی فارسی باستان، سانسکریت، یونانی، لاتین، آلمانی و انگلیسی:

انگلیسی	آلمانی	لاتین	یونانی	سانسکریت	فارسی امروز	پارسی باستان
father	Vater	pater	pater	pitar	پدر	pitar
name	Name	nomen	onoma	nama	نام	nama
nephew	Neffe	nepos	anepsios	napat	نوه	napat
bear	führen	ferre	ferein	bhri	بر-، بار-	bar
mother	Mutter	mater	meter	matar	مادر	matar
brother	Bruder	frater	phrater	bhratar	برادر	bratar
stand	stehen	sto	istemi	stha	ایستا	çta

از درون فارسی باستان دو شاخه زند (زبان زند اوستا) و پهلوی بیرون آمد و از همین شاخه است که زبان فارسی کنونی برخاسته است.^۲

هنگامی که ایرانیان به کار خط‌نویسی پرداختند، برای نوشتن سنگ‌نبشته‌های خود خط میخی بابل و برای تحریر اسناد خود الفبای هجایی آرامی را به کار بردند.^۳ آنها هجاهای سنگین و دشوار بابلی را آسان‌تر کردند و شمار علامات الفبایی را از سیصد به سی و شش رسانیدند. این علامات، رفته‌رفته، از صورت مقاطع هجایی بیرون آمد و شکل حروف

1. Rawlinson, iii, 211, 243

2. Adapted from Rawlinson, iii, 250, 1

3. Huart, 22

القبای میخی را به خود گرفت^۱. ولی باید دانست که ایرانیان خطنویسی را سرگرمی زنانه می‌پنداشتند و کمتر در بند آن بودند که از عشق‌ورزی، جنگاوری و شکار دست بردارند، به کار نویسندگی اشتغال ورزند و اثری ادبی ایجاد کنند.

یک ایرانی عادی معمولاً بی‌سواد و از این بی‌سوادی خرسند بود و تمام کوشش خود را در کار کشت زمین مصروف می‌داشت. کتاب مقدس «اوستا» کشاورزی را ستوده و آن را مهم‌ترین و والاترین کار بشری دانسته است که خدای بزرگ اهورمزدا از آن بیش از کارهای دیگر خشنود می‌شود. قسمتی از اراضی، ملک مردم بود که خود به کشاورزی در آن می‌پرداختند. گاهی این خرده‌مالکان جمعیت‌های تعاونی کشاورزی متشکل از چند خانوار به وجود می‌آوردند و به صورت دسته‌جمعی به کاشتن زمین‌های وسیع می‌پرداختند^۲. قسمت دیگری از اراضی، متعلق به اشراف و زمین‌داران بزرگ بود که دهقانان در برابر قسمتی از درآمد زمین، به کشت و زرع در آنها مشغول بودند. در قسمت دیگری از زمین نیز برده‌های بیگانه کشاورزی می‌کردند. خود ایرانیان هرگز برده نبودند. برای شخم کردن زمین، گاوها چوبی به کار می‌بردند که به آن نوک آهنی بسته بودند و با گاو کشیده می‌شد. آب را از نقاط کوهستانی به وسیله قنات به زمین‌های خود می‌آوردند. محصول عمده کشاورزی که مهمترین ماده غذایی نیز محسوب می‌شد، گندم و جو بود، ولی مردم گوشت فراوان نیز می‌خوردند و شراب زیاد می‌نوشیدند. کوروش به سربازان خود شراب می‌داد^۳. در مجامع ایرانی‌ها مباحثه‌های جدی در امور سیاسی همراه با شراب‌نوشی صورت می‌گرفت^۴، اگرچه بامداد روز بعد، در نقشه‌های طرح‌شده تجدید نظر می‌کردند. استرابو می‌نویسد: «آنها اغلب مشورت‌های خود را هنگام شراب‌نوشی می‌کنند و به نظر آنها تصمیم‌هایی که در هنگام شراب‌نوشی گرفته می‌شود از آنچه که هنگام بیداری بحث می‌کنند پایدارتر است»^۵. یکی از نوشابه‌های مستی‌بخش ایرانیان قدیم، مشروبی بود به نام «هاومه» که آن را به عنوان نذر و یا قربانی پسندیده به خدایان تقدیم می‌کردند و چنان گمان داشتند که هر کس از آن بنوشد، به جای شعله‌ور شدن آتش خشم و انگیزختگی، حس تقوا و عدالت در او بیدار می‌شود^۶.

صناعت در ایران رواج و رونقی نداشت. ایرانیان به آن خشنود بودند که اقوام خاور نزدیک به حرفه‌ها و صناعات دستی پردازند و ساخته‌های دست خود را، همراه باج و

1. Schneider, i, 350
2. Mason, W. A., 264
3. Herodotus, I, 126
4. Strabo, XV, iii, 20; Herodotus, I, 133
5. Strabo XV, iii, 20; Herodotus, I, 133
6. Dhalla, I87-8

خراج، برای ایشان بفرستند. آن‌ها در مقایسه با کارهای صنعتی، در امور حمل و نقل مبتکرتر بودند. مهندسان ایرانی به فرمان داریوش اول، شاهراه‌هایی ساختند که پایتخت‌ها را به یکدیگر مربوط می‌کرد. درازی یکی از این راه‌ها که از شوش تا ساردیس (در غرب آناتولی، م - م) امتداد داشت، هزار و پانصد میل (دو هزار و چهارصد کیلومتر، م - م) بود، طول راه‌ها را دقیقاً با «پرسنگ» (فرسنگ، فرسخ، هر پرسنگ برابر با ۳/۴ میل) اندازه می‌گرفتند و به گفته هرودوت، «در پایان هر چهار پرسنگ یک منزلگاه شاهی و مهمانخانه‌های باشکوه وجود داشت و راه‌ها همه از جاهای امن و آباد می‌گذشت»^۱. در هر منزل اسب‌های تازه‌نفس آماده بود تا برید (چاپار) بی‌معطلی به راه خود ادامه دهد. به همین جهت بود که برید شاهی فاصله شوش تا ساردیس را در همان زمانی می‌پیمود که اکنون اتومبیل‌ها می‌پیمایند، یعنی در مدتی کمتر از یک هفته - در صورتی که مسافران عادی آن زمان این فاصله را در نود روز می‌پیمودند. از رودهای بزرگ با کرجی عبور می‌کردند، ولی مهندسان ایرانی توانایی آن را داشتند که در موقع نیاز بر رودخانه فرات و یا حتی بر تنگه داردانیل پل‌های عظیمی بزنند که حتی صدها فیل غول آسا می‌توانستند با ایمنی از روی آنها عبور کنند. در آن زمان راه دیگری نیز بود که از کوه‌های افغانستان می‌گذشت و ایران را به هندوستان می‌پیوست. همه این راه‌ها سبب آن شده بود که شهر شوش انبار میان راه ثروت عظیم خاور زمین باشد. این ثروت، در آن زمان دور نیز، به اندازه‌ای هنگفت بود که عقل به‌سختی آن را باور می‌کند. منظور اصلی از ساختمان این راه‌ها آن بود که برای هدف‌های جنگی و دولتی به کار رود و تسلط حکومت مرکزی و جریان اداری کارها را تسهیل کند، ولی این راه‌ها هم‌زمان سبب آن می‌شد که کار بازرگانی و حمل و نقل کالاها نیز آسان شود و عادات و افکار نیز از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر انتقال یابد. در ضمن، خرافات متداول میان مردم، که گریزی از آنها در زندگی روزانه نیست، از همین راه، بین اقوام مختلف مبادله می‌شد. از جمله باید گفت که اندیشه فرشتگان و شیاطین به وسیله همین راه‌ها از افسانه‌های ایرانی به افسانه‌های یهودی و مسیحی راه یافت.

دریانوردی در میان ایرانیان به آن درجه نرسید که حمل و نقل خشکی به دست این مردم ترقی پیدا کرده بود. ایرانیان ناوگان مخصوص به خود نداشتند، بلکه ناوگان فنیقی را یا به اجاره می‌گرفتند و یا به یاری مصادره، از آن برای اهداف جنگی خویش استفاده می‌کردند. داریوش اول ترعه بزرگی میان دریای سرخ و رود نیل حفر کرد تا از این راه خلیج فارس را با دریای مدیترانه وصل کند. ولی سهل‌انگاری جانشینان وی سبب شد که این بنای عظیم دستخوش حرکت شن و ریگ شود و راه ارتباط قطع گردد. خشیارشا به

1. Herodotus, V, 52

قسمتی از نیروهای دریایی خود فرمان داد که بر گرد افریقا گردش کنند، ولی این ناوگان، پس از عبور از برابر «ستون‌های هرکول»^۱ (در تنگه جبل الطارق، - م) و دور زدن قسمتی از آفریقا بی نتیجه بازگشت.

کارهای بازرگانی بیشتر در دست مردم غیرایرانی مانند بابلیان، فنیقیان و یهودیان بود، چه ایرانی‌ها بازرگانی را کار پستی می‌شمردند^۲ و بازار را کانون دروغ و فریب می‌دانستند. طبقات ثروتمند به آن می‌بالیدند که می‌توانند بیشتر نیازمندی‌های خود را خود مستقیماً از مزرعه و یا دکان به خانه بیاورند، بی آنکه انگشتان خود را به پلیدی خرید و فروش آلوده کنند. در ابتدای کار، مزد، وام و سود سرمایه را با کالا می‌پرداختند و بیشتر چارپایان و دانه‌بار به این منظور به کار می‌رفت. بعدها از لیدیا (امروزه در غرب ترکیه، م) سکه‌های پول به ایران آمد، و داریوش سکه «دریک»^۳ را با سیم و زر ضرب کرد و نقش خود را بر آن گذاشت. (نام «دریک» ربطی به نام داریوش ندارد بلکه از واژه پارسی «زریک» به معنی «یک تکه طلا» می‌آید.) دریک طلا ارزشی برابر با ۵۰۰ دلار (در زمان انتشار کتاب دورانت، م) داشت. یک «تالنت» ایرانی برابر با سه هزار دریک طلا بود. نسبت «دریک» طلا به «دریک» نقره مانند نسبت یک به ۱۳/۵ بود. این، خود، آغاز پیدا شدن نسبتی است که هم اکنون میان واحد نقره و واحد طلا در سکه‌های زمان حاضر نیز وجود دارد^۴.

1. Cambridge Ancient History, CAH, iv, 200
2. Dhalla, 218
3. Ibid.
4. Rawlinson, iii, 427



بازمانده های هگمتانا، همدان

آزمایشی در دولرداری

شاه – اشراف – سپاه – قانون – کیفری وحشیانه – پایتخت‌ها – ایالات (ساتراپ‌نشین‌ها)
– هنر بزرگ مدیریت

زندگی ایران بیشتر از مسائل اقتصادی به سیاست و جنگ بستگی داشت و ثروت آن بر پایه قدرت بود، نه بر پایه صنعت. به همین جهت پایه‌های دستگاه دولتی متزلزل بود و دولت به جزیره کوچکی می‌نمود که در وسط دریای وسیعی باشد و بر آن دریا حکومت کند، اگرچه این حکومت بنا و بنیادی طبیعی نداشته باشد. سازمان شاهنشاهی، که بر این مجموعه تسلط داشت، از نیرومندترین سازمان‌ها و تقریباً منحصر به فرد بود. بر رأس این سازمان شخص شاه قرار داشت که «خشاثر» به معنی «جنگاور» قرار داشت. رد پای این واژه «خشثره» را امروزه می‌توان در نام فارسی «شاه» مشاهده کرد. ریشه این کلمه را در عین حال می‌توان در «ساتراپ»‌ها («استان»‌ها، – م) و یا عنوان‌های ماموران ایالتی ایران یافت. همچنین در هندوستان نیز در طبقه و یا «کاست» جنگاور تعبیر «خشاثر» را می‌توان بازیافت. چون شاهان دیگری نیز در زیر فرمان او بودند، پادشاه ایران به نام «شاه شاهان» یا «شاهنشاه» خوانده می‌شد و جهان قدیم به این لقب اعتراضی نداشت. تنها یونانیان شاهنشاه ایران را «باسیلئوس»، یعنی «شاه»، می‌خواندند.¹ قدرت مطلقه در دست شاه بود

و سخنی که از دهان وی بیرون می‌آمد کافی بود که هر کس را، بدون محاکمه و توضیح، به کشتن دهد — و این راه و رسمی است که بعضی از دیکتاتورهای زمان حاضر نیز در پیش گرفته‌اند.

شاه‌گاهی نیز به مادر یا زن سوگلی خویش اجازه می‌داد که چنین فرمان‌های قتل صادر کند.^۱ حتی از میان اعیان مملکت، کسی را جرئت آن بود که از شاه خرده‌گیری یا وی را سرزنش کند. افکار عمومی، در نتیجه ترس و تقیه، هیچ‌گونه تأثیری در رفتار شاه نداشت. هرگاه شاه فرزند کسی را، در برابر چشم وی، با تیر می‌زد، پدر ناچار در برابر شاه سر فرود می‌آورد و مهارت او را در تیراندازی ستایش می‌کرد.^۲ کسانی که به امر شاه تن‌شان در زیر ضربه‌های تازیانه سیاه می‌شد، از مرحمت شاهنشاه سپاسگزاری می‌کردند که از یاد آنان غافل نمانده است.^۳ اگر همه شاهان ایرانی روح پر نشاط و فعالیت کوروش و داریوش اول را می‌داشتند، می‌توانستند هم حکومت کنند و هم پادشاهی. ولی شاهانی که پس از آن دو آمدند، بیشتر کارهای حکومت را به اعیان و اشراف زیردست خود یا به خواجگان حرمسرا واگذار می‌کردند و خود به عشق‌بازی و باختن نرد و شکار می‌پرداختند.^۴ کاخ سلطنتی پر از خواجه‌سرایانی بود که از زنان حرم پاسبانی می‌کردند و شاهزادگان را تعلیم می‌دادند. آنها در آغاز هر دوره سلطنت جدید، دسیسه‌های فراوانی برمی‌انگیختند.^۵ شاه حق داشت که از میان پسران خود هر کدام را بخواهد به جانشینی برگزیند، ولی غالباً مسئله جانشینی با قتل و انقلاب همراه بود.

این قدرت شاهنشاهی عملاً به وسیله نیروی اعیان و اشراف مملکت، که در واقع واسطه میان دربار و مردم بودند، محدود می‌شد. عادت بر این شده بود که شش خانواده‌ای که با داریوش اول انقلاب کردند و بردیای غاصب را از میان برداشتند، امتیازات خاصی داشته باشند و در امور مهم کشور رأی آنان خواسته شود. بسیاری از بزرگان در کاخ شاهی حاضر می‌شدند و مجلسی تشکیل می‌دادند که شاه غالباً به نظر مشورتی آنان اهمیت فراوان می‌داد. املاک اختصاصی بسیاری از ثروتمندان و بزرگان را شاه به ایشان بخشیده بود و آنان در مقابل، هرگاه شاه فرمان بسیج می‌داد، مرد جنگی و ساز و برگ فراهم می‌آوردند. این اشراف در املاک خود تسلط بی حد و حساب داشتند؛ مالیات می‌گرفتند، قانون وضع می‌کردند، دستگاه قضایی در اختیارشان بود و برای خود نیروهای مسلح نگاه می‌داشتند.^۶

1. Rawlinson, iii, 245

2. Ibid., 171-2

3. Ibid., 228; Plutarch, Life of Artaxerxes, cbs. 5-17

4. Rawlinson, iii, 221

5. Rawlinson, iii, 221

6. Ibid., 89

سپاه پایه اساسی قدرت شاه و حکومت شاهنشاهی به شمار می‌رفت، چه دستگاه شاهنشاهی تا زمانی سرپا می‌ماند که صلاحیت صدور حکم اعدام را در دست خود محفوظ نگاه دارد. تمام کسانی که مزاج سالم داشتند و سن‌شان میان پانزده و پنجاه سال بود، ناچار بودند هنگام جنگ به خدمت سربازی در آیند.^۱ یک بار چنان اتفاق افتاد که پدر سه فرزند درخواست کرد که یکی از آنان را از خدمت سربازی معاف دارند. شاه در مقابل این درخواست فرمان داد تا هر سه پسر او را کشتند. پدر دیگری چهار پسر خود را به میدان جنگ فرستاد و از خشایارشا تقاضا کرد که پسر پنجم او را برای رسیدگی به کارهای کشاورزی نزد او بازگذارند. به گفته هرودوت، شاه فرمان داد تا آن پسر را دو پاره کردند و هر پاره را در یک طرف راهی که قشون از آن می‌گذشت آویختند.^۲ (شاید هم هرودوت این سرگذشت را از پیرزنان شنیده بود). سپاهیان، در میان بانگ موزیک نظامی و فریاد تحسین مردمی که سن‌شان از خدمت سربازی گذشته بود، به میدان جنگ رهسپار می‌شدند.

در راس سپاه گارد سلطنتی قرار داشت که از دو هزار سواره و دو هزار پیاده تشکیل می‌شد. آنها همه از اشراف و بزرگان بودند و کارشان پاسبانی شخص شاه بود. سپاه ثابت و فعال منحصر از افراد پارسی و مادی تشکیل می‌شد که به صورت دسته‌های ثابت در مراکز مهم استراتژیک کشور مستقر می‌شدند تا مراقب آسایش مردم و برقراری امنیت باشند. ولی نیروی جنگی کامل مرکب از دسته‌هایی بود که از تمام اقوام تابع شاهنشاهی بسیج می‌شدند، هر کدام به زبان خاص خود تکلم می‌کردند و با راه و رسم جنگاوری و سلاح مخصوص خویش به جنگ می‌پرداختند. همان گونه که سربازان از اقوام گوناگون بودند، سلاح‌ها و ساز و برگ جنگ نیز اشکال مختلف داشت و در میان آنها تیر و کمان، شمشیر، زوبین، خنجر، سرنیزه، فلاخن، کارد، سپر، کلاهخود، زره چرمی و زره آهنی دیده می‌شد. اسب و فیل، هر دو را در جنگ به کار می‌بردند. با ارتش، جارچیان، منشی‌ها، خواجه‌سرایان، زنان روسپی و معشوقه‌ها نیز به راه می‌افتادند و همراه آنان ارابه‌هایی حرکت می‌کرد که چرخ‌های آنها را با داس‌های بزرگ مسلح کرده بودند. این گونه لشکرهای جرار، که شمار جنگاوران یکی از آنها در حمله خشایارشا به یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر می‌رسید، هرگز یک وحدت کامل نداشتند و به همین جهت، هنگامی که نخستین علامات شکست آشکار می‌شد، به صورت گروه پریشان و بی‌سامانی در می‌آمدند. پیروزی چنین لشکری ناشی از فرونی شمار سربازان آن بر سربازان دشمن و هم ضمناً این بود که آنها می‌توانستند به آسانی جای کشتگان را در صف‌های جنگ پُر کنند. ولی هرگاه با سپاه منظمی روبه رو می‌شدند که افراد آن به

1. Rawlinson, iii, 241

2. Herodotus, VII, 39

یک زبان سخن می‌گفتند و در تحت سازمان یکسان و منظمی می‌جنگیدند، ناچار شکست می‌خوردند. رمز شکست خوردن ایرانیان در جنگ‌های ماراتون و پلاته هم همین بود.

در چنین دولتی حق و قانون منحصر به اراده شاه و قدرت قشون بود. هیچ حقی در برابر این حق محترم شمرده نمی‌شد و هیچ سابقه و سنتی، بدون اتکا بر حکم شاه، ارزشی نداشت. ایرانی‌ها به آن فخر می‌کردند که قوانین ایشان تغییرناپذیر است و وعده یا فرمان شاه به هیچ وجه نباید نقض شود. تصمیمات و احکام شاه، در نظر آن مردم، همچون وحی و الهامی بود که از جانب اهورمزدا به شخص شاه نازل می‌شود. به این ترتیب، قانون مملکت عنوان مشیت الهی را داشت و سرپیچی از آن سرپیچی از فرمان و خواست الهی به شمار می‌رفت. قوه عالی قضایی در اختیار شخص شاه بود، ولی شاه غالباً عمل قضاوت را به یکی از دانشمندان سالخورده واگذار می‌کرد. پس از آن، دادگاه عالی بود، که از هفت قاضی تشکیل می‌شد. پایین‌تر از آن، دادگاه‌های محلی بود که در سراسر کشور وجود داشت. قوانین را کاهنان وضع می‌کردند و تا مدت درازی، کار رسیدگی به دعاوی نیز در اختیار ایشان بود. ولی، در زمان‌های متأخرتر، مردان و حتی زنانی جز از طبقه کاهنان به این گونه کارها رسیدگی می‌کردند. در دعاوی، جز آنها که اهمیت فراوان داشت، غالباً ضمانت را می‌پذیرفتند و در محاکمات از راه و رسم منظم خاصی پیروی می‌کردند. محاکم، همانگونه که برای کیفر و جرایم نقدی حکم صادر می‌کردند، پاداش نیز می‌دادند و در هنگام رسیدگی به گناه متهم، کارهای نیک و خدمات او را نیز به حساب می‌آوردند. برای آنکه کار محاکمات قضایی به درازا نکشد، برای هر نوع مدافعه مدت معینی مقرر بود که باید در ظرف آن مدت حکم صادر شود؛ نیز به طرفین دعوی پیشنهاد سازش از طریق داوری می‌کردند، تا نزاعی که میان ایشان است به وسیله داور و به صورت مسالمت‌آمیز، حل و فصل شود. چون رفته‌رفته سوابق قضایی زیاد شد و قوانین طول و تفصیل پیدا کرد، گروه خاصی به نام «سخنگویان قانون» پیدا شدند، که مردم در کارهای قضایی با آنان مشورت می‌کردند و برای پیش بردن دعاوی خویش از ایشان کمک می‌گرفتند.^۱ در محاکمات، سوگند دادن و واگذاشتن متهم به روش بازجویی سنگین نیز مرسوم بود.^۲ برای جلوگیری از رشوه و پاک نگاه داشتن دستگاه قضایی از آن، دادن و گرفتن رشوه را از جنایات‌های بزرگ می‌شمردند و مجازات دهنده و گیرنده رشوه، هر دو، اعدام بود. کمبوجیه فرمان داد تا زنده‌زنده پوست یک قاضی فاسدی را کنند و بر کرسی قاضی در محکمه گسترند. آنگاه فرزند همان قاضی را بر مسند قضا نشاند تا پیوسته داستان پدر را

1. Dhalla, 95-9

2. Ibid., 106

به خاطر داشته باشد و از راه راست منحرف نشود^۱.

بزه‌های کوچک را با پنج تا دویست ضربه شلاق کیفر می‌دادند. هر کس سگ چوپانی را مسموم می‌کرد، دویست ضربه شلاق مجازات داشت و هر کس دیگری را به خطا می‌کشت، مجازاتش نود ضربه تازیانه بود^۲. برای تأمین حقوق قضات غالباً به جای شلاق زدن جریمه نقدی گرفته می‌شد و هر ضربه شلاق را با مبلغی معادل شش رویه مبادله می‌کردند^۳. گناه‌های بزرگ‌تر را با داغ کردن، ناقص کردن عضو، بریدن دست و پا، چشم کندن، یا به زندان افکندن و کشتن مجازات می‌کردند. قانون، کشتن اشخاص را در برابر بزه کوچک، حتی بر شخص شاه، ممنوع کرده بود، ولی خیانت به وطن، هتک ناموس، لواط، کشتن، استمناء، سوزاندن یا دفن کردن مردگان، تجاوز به حرمت کاخ شاهی، نزدیک شدن با کنیزکان شاه یا بر حسب تصادف نشستن بر تخت وی، یا بی‌ادبی به خاندان سلطنتی^۴، کیفر مرگ داشت. در این گونه حالات، متهم را ناچار می‌کردند که زهر بنوشد یا او را به چهار میخ می‌کشیدند و یا به دار می‌آویختند (در حین دار کشیدن، معمولاً سر مجرم به طرف پایین بود)، سنگسارش می‌کردند و یا، جز سر، تمام بدن او را در خاک می‌کردند، یا سرش را میان دو سنگ بزرگ می‌کوفتند، یا به خاکستر داغ می‌انداختند و یا به مجازاتی به نام «دو کرجی» محکوم می‌نمودند که عقل آدمی نمی‌تواند آن را باور کند. بعضی از این مجازات‌های وحشیانه قرن‌ها بعد به ترکانی میراث گذاشته شد که مدت‌ها بعد به سرزمین‌های مجاور مسلط شدند و به عنوان میراث، برای تمام بشریت بر جای ماند^۵.

پلوتارک (مورخ یونان باستان، - م) از سربازی به نام مهرداد نوشته است که هنگام مستی گفته بود که در واقع او، و نه پادشاه، در نبرد کوناکسا (یک جنگ داخلی بین کورش کوچک و اردشیر دوم هخامنشی، - م) کورش کوچک را به قتل رسانید و به همین سبب اردشیر دوم دستور این کیفر را برای مهرداد صادر کرد: مهرداد در دو کرجی نشاند و به شکل زیر کشته شود. مهرداد روی یک کرجی طوری دراز کرده شود که سر، دستان و پاهای او بیرون باشد و بدن‌اش در داخل کرجی. سپس کرجی دوم کرجی نخست را از بالا بپوشاند طوری که بدن مهرداد در داخل این دو کرجی و سر، دستان و پاهایش در داخل آن باشد. سپس به او خوراک داده شود و اگر از خوردن پرهیز کرد چشمان‌اش سوراخ کرده شود. سپس به دهان و سر و صورت‌اش معجونی از شیر و عسل مالیده شود و آفتاب مستقیماً

1. Herodotus, V, 2S

2. Darmesteter, J., The Zend-Avesta, i, p. lxxxiiiif

3. Ibid.

4. Huart, 78; Darmesteter, lxxxvii; Rawlinson, iii, 246

5. Ibid.; Summer, Folkways, 236

به صورت‌اش بتابد تا اینکه مگس‌ها و حشرات بر آن جمع شوند و او را یارای خاریدن پوست و دفع حشرات نباشد. آنگاه که او مانند هر کسی همان کاری را کرد که هر کسی که خوراک می‌خورد می‌کند، حشرات و کثافات در داخل دو کرجی در تمام بدنش وارد شوند، تا اینکه پیکرش کاملاً بگندد و پوسیده شود و زمانی که کرجی بالایی را برداشتند، جسدی پوسیده و گندیده مملو از حشرات و نجاست مشاهده شود. و مهرداد بعد از هفده روز درد و آزار بالاخره مُرد.^۱ (منظور ویل دورانت در اینجا با اشاره به ترکان و مغول‌های آسیای میانه احتمالاً شکنجه افراد دست و پا بسته زیر آفتاب سوزان با هدف مجازات افراد عاصی یا بزه‌کار و ایجاد انسان‌های «مانقورد» یعنی کاملاً بی‌هویت و مطیع است، - م). بعضی از این مجازات‌های وحشیانه قرن‌ها بعد به ترکانی میراث گذاشته شد که مدت‌ها بعد به سرزمین‌های مجاور مسلط شدند و به عنوان میراث، برای تمام بشریت بر جای ماند.^۲

با این قوانین و این سپاه بود که شاه، از چند پایتخت خود، ایالات (ساتراپ‌نشین‌های) بیست‌گانه کشور را اداره می‌کرد: پایتخت اصلی در پازارگاد بود و گاهی شاهنشاه در پرسپولیس (تخت جمشید، - م) اقامت می‌کرد؛ پایتخت تابستانی عبارت از همگتانه (اکباتان، همدان - م) و معمولاً شهر شوش، پایتخت عیلام قدیم بود - در همین شهر است که تاریخ تمام خاورزمین باستانی جمع می‌شود و آغاز و انجام آن با یکدیگر پیوستگی پیدا می‌کند.

یکی از امتیازات شوش این بود که رسیدن به آن دشوار بود، ولی دور بودن آن از سایر پایتخت‌های شاهنشاهی، خود نقصی برای این شهر به شمار می‌رفت. اسکندر برای تسخیر این شهر ناچار شد بیش از سه هزار کیلومتر راهپیمایی کند، ولی برای فرونشاندن شورش لیدیا (غرب ترکیه کنونی، - م) یا مصر سربازان او دوهزار و چهارصد کیلومتر را زیر پا گذاشتند. چون در آخر کار راه‌های بزرگ کاروان‌رو ساخته شد، یونانیان و رومیان به آسانی توانستند لشکرهای خود را بر سر آسیای باختری بریزند. در مقابل، باختر آسیا نیز، با معتقدات دینی خود، یونان و روم را تسخیر کرد.

ایران به ساتراپی‌ها یا استان‌ها تقسیم شده بود، تا به این ترتیب کار اداره کردن و مالیات گرفتن آسان‌تر باشد. در هر استان شخصی («ساتراپ») از طرف شاهنشاه حکومت می‌کرد. این ساتراپ‌ها را شاه به این مقام منصوب می‌نمود. آنها معمولاً از امیران محلی بودند که باز آنها را شاه انتخاب می‌کرد و آنها تا زمانی که شاه از آنها راضی بود، بر سر کار باقی می‌ماندند. داریوش، برای آنکه بیشتر ساتراپ‌ها را در قبضه خود داشته

1. Plutarch, Artaxerxes, in Lives, iii, 464

2. Ibid.; Sumner, Folkways, 236

باشد و برای آنکه ساتراپ و فرمانده سپاه، هر دو، را در زیر فرمان خود نگه دارد و خاترش از جانب آنان آسوده باشد، فرد معتمدی از جانب خود را به هر استان گسیل می‌داشت. وظیفه این شخص آن بود که وی را از رفتار آن هر دو آگاه سازد. او برای دوراندیشی بیشتر، دستگاه خبرگزاری محرمانه‌ای به نام «چشم و گوش شاه» تشکیل داده بود که به صورت ناگهانی به ایالات سرکشی می‌کردند و دفاتر و امور اداری و مالی را مورد بازرسی قرار می‌دادند. گاهی ساتراپ‌ها، بدون محاکمه، معزول می‌شدند. گاهی، بدون سر و صدا، خدمتگزاران خود ساتراپ به فرمان شاه، به او زهر می‌خوراندند و کارش را می‌ساختند. در زیر دست ساتراپ و معتمد خصوصی شاه، گروه فراوانی از منشیان بودند که از امور مملکتی آنچه را که مستقیماً به اعمال نیروی نظامی نیازمند نبود، انجام می‌دادند. این منشیان و مأموران اداری با تغییر ساتراپ و حتی با تغییر شاه به کار خود ادامه می‌دادند، چه شاه فانی، ولی کاغذبازی دولتی امری جاودانی بوده است.

حقوق کارمندان اداری ساتراپ‌نشین‌ها را نه خزانه شاهنشاهی بلکه مردم همان ایالتی پرداخت می‌کرد که در تحت اداره آنان بود. این حقوق بسیار گزاف بود تا جایی که حتی ساتراپ‌ها کاخ‌ها، حرمسراها و شکارگاه‌های وسیعی که ایرانیان «فردوس» می‌نامیدند، برای خود فراهم می‌کردند. هر ایالت موظف بود سالانه مبلغ ثابتی، نقدی یا جنسی، به عنوان مالیات برای شاه بفرستد. هندوستان ۴۶۸۰ تالنت می‌فرستاد، آشور و بابل ۱۰۰۰ تالنت، مصر ۷۰۰ تالنت، چهار ایالت آسیای صغیر ۱۷۶۰ تالنت، و غیره. این مبالغ روی هم رفته سالانه ۱۴۵۶۰ تالنت می‌شد، که ارزش کنونی‌اش حدود ۱۶۰ تا ۲۱۸ میلیون دلار در سال (ارزش دلار در اوایل قرن بیستم، -م) می‌شود. علاوه بر این، هر ایالت ناچار بود کالای مورد نیاز شاه را تهیه و تسلیم کند. مثلاً مصر دانه‌باری را که برای خوراک سالانه یکصد و بیست هزار نفر لازم بود می‌فرستاد. اهالی ماد ۲۰۰ هزار گوسفند تقدیم می‌کردند. ارمنیان یکصد و بیست هزار گره اسب و بابلیان پانصد غلام اخته کرده می‌فرستادند. جز اینها، منابع دیگری نیز بود که خزانه مرکزی از آنها اموال فراوان تحصیل می‌کرد. برای اینکه اندازه آن ثروت هنگفت معلوم شود، همین اندازه کافی است که بدانیم در آن هنگام که اسکندر بر خزانه‌های سلطنتی در پایتخت‌های ایران دست یافت، مبلغ عظیمی برابر با ۱۸۰ هزار تالنت یافت که امروزه در حدود دو میلیارد و ۷۰۰ میلیون دلار^۱ می‌شود، درحالی که داریوش سوم هنگام فرار از مقابل اسکندر ۸۰۰۰ تالنت را نیز با خود برده بود.

با وجود آنکه دستگاه اداری امپراتوری ایران خرج فراوان داشت، باید گفت که این دستگاه شایسته‌ترین تجربه در سازمان حکومت امپراتوری است که خاورمیانه، پیش از پیدا

شدن امپراتوری روم، شاهد آن بوده است. این امپراتوری اخیر یعنی روم نیز سهم بزرگی از انتظام سیاسی و اداری شاهنشاهی قدیم ایران را به میراث برد. اگر چه شاهان اخیر بیرحمی و تجمل پرستی فراوان داشتند و در بعضی از قوانین آن زمان وحشیتی دیده می شود و بار مالیات بر دوش مردم بسیار سنگینی می کرده، باید گفت در برابر همه این معایب، از برکت دستگاه حکومت، نظم و امنیتی موجود بود که در سایه آن، با وجود مالیات های سنگین، مردم ایالت ها ثروتمند می شدند. در ایالت ها چنان آزادی وجود داشت که در ایالت های وابسته به روشن ترین و پیشرفته ترین امپراتوری ها نظیر آن دیده نمی شود: مردم هر ناحیه زبان و قوانین، عادات و اخلاق و دین و سکه رایج مخصوص به خود داشتند و پاره ای اوقات سلسله های محلی بر آنان حکومت می کردند. بعضی از ملت هایی که مانند بابل، فنیقیه و فلسطین، خراج گزار ایران بودند، از این وضع کمال خرسندی را داشتند و چنان می پنداشتند که اگر کار به دست سرداران و تحصیلداران بومی باشد، بیش از ایرانیان، بیرحمی و بهره کشی خواهند کرد. دولت امپراتوری ایران در زمان داریوش اول، از لحاظ سازمان سیاسی، به سرحد کمال رسیده بود. تنها امپراتوری روم در زمان تریانوس، هادریانوس، و آنتونین هاست که می تواند همپایه امپراتوری ایران به شمار رود.



سنگ‌نگاره خیالی زرتشت، سوریه

زرتشت

ظهور پیامبر — دین ایران پیش از زرتشت — کتاب مقدس پارسی‌ها — اهورامزدا — ارواح پاک و ارواح پلید — مبارزه میان آنها برای تسلط بر جهان

بنا بر اساطیر ایرانی، چندین قرن قبل از میلاد مسیح، پیامبری در «آیریانا وئجو» (ایران — وئجه، — م)، یعنی «وطن آریایی‌ها»، پیداشد. مردم او این پیامبر را زاراتوسترا (زرتشت، زردشت، — م) می‌نامیدند. ولی یونانیان کم‌حوصله، چون از تلفظ املای این نام پیامبر «بدوی‌ها» عاجز بودند، نام وی را به صورت زور — آسترس تلفظ می‌کردند. اندیشه او آسمانی بود. از دیدگاه او فرشته نگاهبان وی به درون گیاه «هاومه» رفت و با شیرهای که از آن گرفته بود، به تن موبدی که قربانی مقدس می‌کرد، درآمد. در همین زمان شعاعی از جلال آسمانی به سینه دختری فرود آمد که نسب عالی و شریفی داشت. آن موبد با آن دختر هم‌بستر شد، و دو زندانی تنهای ایشان، یعنی فرشته و شعاع، درهم آمیختند و از آن میان زرتشت به وجود آمد^۱. در همان روز که زرتشت متولد شد، به صدای بلند خندید. ارواح پلیدی که بر گرد هر موجود زنده‌ای جمع می‌شوند، هراسناک و پریشان شدند و از نزد وی گریختند^۲. چون سخت دوستدار حکمت و عدالت بود، خود را از اجتماع مردم بیرون کشید، در تنهایی کوهستان زندگی می‌کرد و خوراکش پنیر و میوه‌های زمین بود.

1. Maspero, 572f

2. Vendidad, XIX, vi, 45

شیطان خواست تا وی را بفریبد، ولی کامیاب نشد. سینه‌اش را به ضرب خنجر دریدند و اندرون وی را با سرب گداخته پُر کردند، ولی زرتشت لب به شکایت نگشود و از ایمان به اهورامزدا، پروردگار نور و خدای بزرگ، دست بر نداشت. اهورامزدا بر وی ظاهر شد و کتاب اوستا، یا «کتاب معرفت و دانش»، را در کف وی گذاشت و به او فرمان داد که آن را برای مردم بخواند و پند دهد. مدت درازی همه او را ریشخند می‌کردند و آزارش می‌دادند، تا اینکه شاهزاده‌ای ایرانی به نام ویشتاسپ یا هیشتاسپ، سخنان وی را شنید، فریفته آنها شد و وعده کرد که دین تازه را میان مردم پراکنده سازد. به این ترتیب بود که دین زرتشتی در جهان پیدا شد. زرتشت خود مدت درازی زیست، تا اینکه برقی از آسمان بر او زد و آن پیغمبر به آسمان صعود نمود^۱.

نمی‌توان گفت که چه اندازه از این داستان راست است؛ ممکن است یوشعی همانند یوشع بنی‌اسرائیل وی را کشف کرده باشد. یونانیان معتقد بودند که وی شخصیتی تاریخی است و زمان وی را ۵۵۰۰ سال قبل از زمان خود می‌دانستند^۲. بروسوس بابلی زمان وی را نزدیک‌تر و تاریخ ۲۰۰۰ ق م می‌داند^۳. اما آن دسته از مورخان جدید که به وجود او عقیده دارند تاریخ حیات وی را میان قرن‌های دهم و ششم قبل از میلاد می‌دانند^۴. (اگر ویشتاسپ که دعوت او را قبول کرد همان پدر داریوش باشد، در آن صورت این نظریه بعدی محتمل‌ترین است).

در آن هنگام که زرتشت در میان اجداد پارسی‌ها و مادها ظهور کرد، دریافت که مردم او جانوران^۵، نیاکان خود^۶، زمین، خاک و آفتاب را می‌پرستند — چیزی که با دین هندوان عصر ودایی اشتراک فراوانی داشت. بزرگ‌ترین خدایان در این آیین پیش از زرتشتی، میترا خداوند خورشید، آناهیتا الهه زمین و حاصلخیزی و هاومه گاو خدایی بود که مرده و دوباره زنده شده و خون خود را، همچون نوشابه‌ی که حیات جاودانی می‌آورد، به فرزندان آدم بخشیده بود. پرستش این خدا در نزد ایرانیان باستان چنان بود که آنان هنگام آیین‌های خود شیر مستی‌آور «هاومه» را می‌نوشیدند و آن گیاهی بود که بر دامنه کوه‌های آنان می‌روید^۷. زرتشت را این خدایان ابتدایی و شعایر میخوارگی ناخوش آمد و بر ضد مغان یا مجوسان یعنی کاهنانی که به این خدایان نماز می‌گزاردند و برای آنها قربانی می‌کردند، قیام کرد و با

1. Darmesteter, i, xxxvii; Encyc. Brit., xxiii, 987

2. Dawson, M. M., Ethical Religion of Zoroaster, xiv

3. Rawlinson, ii, 323

4. Edouard Meyer dates Zarathustra about 1000 B.C.; so also, Duncker and Hummel (Encyc. Brit., xxiii, 987; Dawson, xv); A. V. W. Jackson places him about 660-583 B.C. (Sarton, 61)

5. Briffault, iii, 191

6. Dhalla, 72

7. Schneider, i, 333; CAR, iv, 110f; Rawlinson, ii, 323

شجاعتی که از شجاعت معاصران وی — عاموس و اشعیا — کمتر نبود، اعلان کرد که در جهان جز خدای یگانه، یعنی اهورامزدا، پروردگار آسمان و روشنی، خدای دیگری نیست و خدایان دیگر مظهر وی و پرتوی از صفات او هستند. شاید داریوش اول که مذهب زرتشت را پذیرفت، چنین باور یافت که این دین می‌تواند الهام‌بخش ملت و مایه تقویت بنیان حکومت وی باشد. به همین جهت، از همان زمان که داریوش به تخت سلطنت نشست، به جنگ با کاهنان مجوس و برانداختن آداب پرستش قدیم پرداخت و دین زرتشتی را دین رسمی دولتی قرار داد.

کتاب مقدس آیین جدید مجموعه‌ای از گفته‌ها و دعا‌های زرتشت بود که مریدان او جمع‌آوری نموده بودند و مریدان متاخر آن را «اوستا» نامیدند. در دنیای غرب به خاطر اشتباه یک دانشمند، این کتاب‌ها را «زند-اوستا» نامیده‌اند. آنکتیل دوپرون، حوالی ۱۷۷۱ م، پیشوند «زند» را به نام این کتاب اضافه کرد، در حالیکه این تعبیر را ایرانیان صرفاً به ترجمه و تفسیر ویژه‌ای از «اوستا» داده‌اند. ریشه نام «اوستا» ناروشن است. شاید هم این واژه مانند «ودا» از ریشه آریایی «وید» به معنی «دانستن» است.^۱ آنچه که برای خواننده معاصر غیرایرانی مایه وحشت می‌شود این است که به وی گفته شود مجلدات بزرگی از «اوستا» که بر جای مانده — اگر چه از «کتاب مقدس» ما (انجیل، — م) کوچک‌تر است — خود جزء بسیار کوچکی است از آنچه خداوند به پیامبر خود زردشت به صورت وحی فرستاده بود. روایات ایرانی خبر از «اوستایی» وسیع شامل دوازده کتاب موسوم به «نسک‌ها» می‌دهند. بنا به همین منابع، این کتاب‌ها بخشی از اثری وسیع‌تر هستند. یکی از این نسک‌ها هنوز موجود است و «وندیداد» نامیده می‌شود. مابقی نسک‌ها فقط به صورت قطعات متونی مانند «دینکارت» (ویا دینکرد) و «بوندیهش» باقی مانده‌اند. مورخان عرب از ۱۲۰۰۰ نوشته بر روی چرم گاو سخن گفته‌اند. بنا به روایتی مقدس، دو نسخه از این نوشته‌ها را خود شاهزاده ویشتاسب تحریر کرده است. نسخه‌ای دیگر هنگامی که اسکندر به تخت جمشید آتش زد، از بین رفته و نسخه بعدی را بنا به روایات ایرانی، یونانیان پیروزمند با خود به یونان برده و همه مضمون علمی آن را به یونانیان شرح داده‌اند. در سده سوم میلادی، وولگسوس پنجم که یکی از شاهان پارتی سلسله اشکانی بود، دستور داد همه قطعات مکتوب و شفاهی اوستا که بین زرتشتیان رایج بود، جمع‌آوری شود. این مجموعه کتاب‌های مقدس زرتشتی در قرن چهارم تکمیل شده پایه رسمیت یافتن آیین زرتشتی در ایران شد، اما در سده هفتم در اثر فتوحات اسلامی دچار خطر جدید نابودی قرار گرفت.^۲

1. Encyc. Brit., xxiii, 942-3; Rawlinson, ii, 3ZZ; Dhalla, 38f.

2. Ibid., 40-Z; Encyc. Brit., xxiii, 94Z-3; Maspero, Passing, 575-6; Huart, xviii; CAH, iv, 207

قطعات موجود اوستا را شاید بتوان به پنج بخش تقسیم کرد:

یکم: یَسَنَه (و یا یَسَن) شامل چهل و پنج فصل («هات»، -م) از نیایش‌های موبدان زرتشتی و بیست و هفت فصل (هات ۲۸ تا ۵۴) که «گات‌ها» نامیده می‌شوند و شامل سخنان و پندهای پیامبر اهورامزدا هستند.

دوم: ویسپَرَد عبارت از بیست و چهار فصل دیگر نیایش.

سوم: وِنَیداد شامل احکام دینی و قضایی زرتشتیان که امروزه هم قواعد پارسیان زرتشتی را تشکیل می‌دهند.

چهارم: یِشت‌ها یعنی سرودهای پرستش و ستایش خدایان و فرشتگان که عبارت از بیست و یک سرود با مضمونی افسانه‌ای - تاریخی است و پایان هستی جهان را پیش‌بینی می‌کند، و بالاخره

پنجم: خرده اوستا یعنی اوستای کوچک که عبارت از سرودهایی برای موقعیت‌های گوناگون زندگی هستند^۱.

آنچه از کتاب کهن اوستا بر جای مانده، در نظر بیگانگان و کوتاه‌فکران، همچون معجون پریشانی از دعاها، سرودها، افسانه‌ها، آیین‌های دینی و قوانین اخلاقی جلوه‌گر می‌شود که در جاهای مختلف آن زبانی زیبا، ارزش‌هایی اخلاقی، ایمانی راسخ و تقوایی شعرگونه به آن رونق خاصی بخشیده و نماینده اخلاص بدون شائبه و بلندی اخلاقی و تقوایی است که به صورتی غنایی جلوه‌گر می‌شود.

مانند کتاب «عهد قدیم» مسیحیان، تألیف اوستا شکل التقاطی دارد و گزیده‌ها را در آن جمع کرده‌اند. کسی که به مطالعه آن بپردازد، در خلال آن، خدایان و حتی گاهی کلمات و جمله‌های کتاب هندی «ریگ - ودا» را می‌یابد، به حدی که بعضی از دانشمندان هندی چنان عقیده دارند که «اوستا» وحی اهورمزدا نیست، بلکه از کتب وداها اقتباس شده است^۲. در جاهای دیگری از «اوستا» فقراتی دیده می‌شود که ریشه بابلی دارد، مانند فقرات مربوط به آفرینش جهان در شش مرحله (آسمان‌ها، آب‌ها، زمین، گیاهان، جانوران، انسان)، پیدا شدن همه افراد آدمی از یک پدر و یک مادر، آفرینش بهشتی بر روی زمین^۳، خشمگین شدن آفریدگار بر آفریده‌های خود و عزم کردن وی بر آنکه توفانی بر آنان مسلط سازد^۴ تا جز گروه اندکی، همه را نابود سازد. ولی عناصر خالص ایرانی کتاب به‌اندازه‌ای فراوان است که مجموع آن رنگ کلاً ایرانی پیدا می‌کند. فکر اساسی در آن ثنویت عالم

1. Encyc. Brit., I.c

2. Darmesteter, xxvii, Gour, Sir Hari Singh, Spirit of Buddhism

3. Vend. II, 4, 29, 41

4. Ibid., 22-43

(دوگانگی آفریدگار و اهریمن، خوب و بد، سیاه و سفید، روشنایی و تاریکی، -م) است و اینکه در جهان مدت دوازده هزار سال میان اهورامزدا و شیطان، به نام اهریمن، مبارزه درگیر بوده است: بزرگ‌ترین فضیلت‌ها پاکی و درستی است که به آدمی زندگی جاودانی می‌بخشد. مردگان را نباید، مانند یونانیان و هندیان «هرزه»، به گور کنند یا بسوزانند، بلکه باید آنها را به حال خود گذارند تا طعمه سگان و پرندگان شکاری شوند^۱.

خدای زرتشت، در ابتدای کار، همان «گردون همه آسمان‌ها» بود. اهورامزدا «سقف جامد آسمان را به جای لباس بر خود پوشیده... و پیکر او روشنی و جلال اعلاست، و ماه و خورشید دو چشم اوست.» در زمان‌های متأخر که دین از دست پیغمبران خارج شد و در اختیار سیاستمداران قرار گرفت، خدای بزرگ به صورت شاه عظیم‌الجثه‌ای تصویر گردید که عظمت هولناکی دارد. اهورامزدا را که آفریننده و حاکم جهان بود، گروهی مقدسات پایین‌تر از وی در کار گرداندن جهان دستیاری می‌کردند که در ابتدا آنها را به صورت اشکال و نیروهای طبیعی مانند آب و آتش و خورشید و ماه و باد و باران تصور می‌کردند. بزرگ‌ترین کاری که به دست زرتشت انجام گرفت آن بود که خدای خود را به صورتی معرفی می‌کرد که برتر از همه این چیزهاست - همانند آنچه در کتاب ایوب است :

«از تو می‌پرسم، ای اهورا، به راستی مرا از آن آگاه فرما. کیست نگهدارنده این زمین در پایین و سپهر (در بالا) که به سوی نشیب فرود نیاید؟ کیست آفریننده آب و گیاه؟ کیست که به باد و ابر تندروی آموخت؟ کیست، ای اهورامزدا، ای آفریننده منش پاک؟»^۲

مقصود از این «منش پاک» عقل انسانی نیست، بلکه حکمت الهی است، که تقریباً با «لوگوس» یا آفریدگار فرقی ندارد، و اهورامزدا آن را وسیله آفرینش کائنات قرار می‌دهد. (دارمستتر بر آن است که «منش پاک» تعبیر شبه عارفانه‌ای از «ذهن (لوگوس) خداوندی» در اندیشه فیلون اسکندریه (فیلسوف یهودی هلنی در سده نخست میلادی، -م) درباره «کلام الهی» است. از این جهت دارمستتر تاریخ یسنه را مربوط به قرن نخست ق م می‌شمارد.^۳

زرتشت برای اهورامزدا هفت جلوه یا هفت صفت بر می‌شمارد که عبارتند از: نور، منش پاک، راستی، قدرت، تقوا، خیر، فناپذیری. ولی پیروان وی، چون به شرک و پرستیدن خدایان متعدد عادت داشتند، به این صفات رنگ اشخاص دادند و آنها را «امشاسپندان» و یا قدیسان جاودانی نام نهادند و چنان معتقد شدند که این امشاسپندان در زیر نظر اهورامزدا جهان را می‌آفرینند و بر آن تسلط دارند. به این ترتیب بود که یکتاپرستی

1. Darmesteter, lxiii-iv

2. Yasna, xliv, 4

3. Darmesteter, lv, lxv

عالی مؤسس این دین، در میان مردم، به صورت شرک درآمد. این همان کاری است که بعدها در دین مسیحی نیز صورت گرفت. علاوه بر ارواح مقدس امشاسپندان، پارسیان نیز به فرشتگان معتقد بودند و چنان می‌پنداشتند که هر کس، از زن و مرد و خرد و کلان، فرشته نگاهبان خاصی برای خود دارد. دینداران چنان باور داشتند که در کنار این فرشتگان و قدیسان جاودانی که آدمی را در آراستن خود به فضایل و رهبری دستگیری می‌کنند، هفت دیو (شیطان) یا روح پلید نیز در فضا در پروازند و پیوسته بر آنند که انسان را به گناه ورزیدن و جنایت کردن وادارند و همیشه با اهورامزدا و مظاهر حق و نیکی در حال جنگ به سر می‌برند. سر دسته این شیاطین انگره‌میینوه، یا اهریمن فرمانروای تاریکی و حاکم بر عالم سفلا و نخستین نمونه شیطان پر کاری است که ظاهراً یهودیان آن را از پارسیان اقتباس کرده و همچون میراثی به جهان مسیحیت انتقال داده‌اند. برای آوردن مثالی برای پرکاری اهریمن، باید گفت که در زندگی، آفریننده مارها و حشرات موزی و ملخ و مورچه و زمستان و تاریکی و جنایت و گناه و لواط و حیض و آفات دیگر را همین شیطان می‌دانسته‌اند. همین ابداعات شیطان سبب خراب شدن بهشتی شد که اهورامزدا، در آغاز آفرینش جهان، پدر و مادر نوع بشر را در آن منزل داده بود^۱. چنین به نظر می‌رسد که زرتشت به این ارواح پلید همچون خدایان باطل می‌نگریسته و در واقع آنها را جسد خرافی نیروهای مجردی می‌دانسته که سد راه پیشرفت آدمی می‌شوند. ولی پیروان وی آسان‌تر آن دیدند که این نیروها را به صورت موجودات زنده تصور کنند و به اندازه‌ای در شخصیت دادن به آنها مبالغه کردند که پس از مدتی، شمار شیاطین و دیوها در دین ایرانیان به چندین میلیون بالغ شد^۲.

آنچه زرتشت آورده بود، در آغاز کار، به اندیشه یکتاپرستی بسیار نزدیک بود. حتی در آن زمان که باور به اهریمن و ارواح وارد این دین شد، به اندازه‌ای که دین مسیحی با شیاطین و فرشتگان خود از توحید حکایت می‌کند، آیین زرتشت نیز نماینده توحید بود. در دین مسیحی ابتدایی، همان گونه که تعصب و خشکی عبرانی و فلسفه یونان قابل ملاحظه است، تأثیر ثنویت و تقابل خیر و شر و اهورامزدا و اهریمن ایرانی نیز جلب توجه می‌کند. شاید اندیشه دین زرتشتی درباره خدای جهان چنان بوده است که خاطر کسانی مانند ماثیو آرنولد (شاعر و منتقد انگلیسی سده نوزدهم، - م) را که روح نقادی داشته و به جزئیات امور توجه می‌کرده‌اند، خرسند می‌ساخته است. اهورامزدا در واقع نماد مجموع قوایی است که در جهان برای برپاداشتن حق و عدالت در کارند و اخلاق فاضله جز از راه همکاری با این

1. Dawson, 52f.

2. Encyc. Brit., xxiii, 988

قوای خیر فراهم نمی‌شود. از این گذشته، ثنویت راهی می‌گشوده که تناقضات و انحرافات از طریق حق را که هرگز فکر یکتاپرستی نمی‌توانسته است مفسر آن باشد، به صورتی توجیه کنند. اینکه فقهای دین زرتشتی، مانند رازوران هند و فیلسوفان مدرسی اروپا، گاهی در این اصرار می‌ورزیدند^۱ که شر، در واقع و نفس‌الامر، وجود حقیقی ندارد و مجازی بیش نیست، در حقیقت برای آن بود که دینی بسازند که با نقشه‌ای که مردم متوسط‌الحال پیش خود رسم می‌کنند و انتظار دارند پایان صحنه جهان به صورت اخلاقی باشد، سازگار درآید. به مردم چنان وعده می‌دادند که صحنه پایانی زندگی در این عالم — برای آدم عادل و درستکار — با سعادت خاتمه پیدا می‌کند: پس از چهار دوره سه هزار ساله، که در آنها غلبه گاهی با اهورامزداست و گاهی با اهریمن، در پایان کار، نیروی بدی شکست می‌خورد و از جهان بر می‌افتد، حق در همه جا پیروز می‌شود، و دیگر هرگز شر و فساد وجود نخواهد داشت. در آن زمان، نیکوکاران در بهشت به اهورامزدا می‌پیوندند و و پلیدان در تاریکی بیرون بهشت فرو می‌روند و خوراک‌شان جاودانه جز زهر مهلکی نخواهد بود.^۲

1. Dawson, 46

2. Maspero, Passing, 583-4; Schneider, i, 336; Rawlinson, ii, 340



برج خاموشان یزد

اخلاق زرتشتی

پارسیان - آدمی میدان جنگ خیر و شر است - آتش جاودانی - جهنم، اعراف و بهشت
- آیین مهرپرستی - مغان

چون پیروان دین زرتشت جهان را به صورت میدان مبارزه میان خیر و شر تصور می کردند، با این طرز تصور خویش، در دنیای باورهای مردم خود محرکی نیرومند و مافوق طبیعت ایجاد کردند تا اشخاص به کار نیک تشویق شوند و در عمل هم پایبند نیکوکاری باشند. آنها نفس بشری را نیز، مانند صحنه جهان، نبردگاه آیین و اخلاق زرتشتی ارواح پاک با ارواح پلید می دانستند. به این ترتیب، هر کس در نظر ایشان سربازی بود که خواه ناخواه و با هر کار که به آن برمی خواست یا از آن خودداری می کرد، در صف اهورامزدا و یا اهریمن می جنگید. با این فرض که انسان برای رسیدن به منش نیک محتاج به تکیه گاهی فوق طبیعی است، باید گفت که جنبه اخلاقی دین زرتشت عالی تر و شگفت انگیزتر از جنبه دینی و الهی آن است. این طرز تصور به زندگی روزانه آدمی شرافت و مفهومی می بخشد، چیزی که دید قرون وسطایی نسبت به انسان، که او را چون کرم ناتوانی تصور می کرد، و یا دیدگاه معاصر که انسان را چیزی مانند دستگاهی اتوماتیک تصور می کند، چندان نمی توانند به آن نائل شود. طبق تعلیمات زرتشت، انسان، مانند پیاده صحنه شطرنج نیست که در جنگی جهانگیر تماشاگری بی اراده باشد، بلکه انسان آزادی اراده دارد، چه اهورامزدا

چنان خواسته است که انسان‌ها شخصیت‌های مستقلی باشند تا با فکر و اندیشه خود کار کنند و با کمال آزادی یا در طریق روشنایی و یا در طریق دروغ گام نهند. در حالیکه اهریمن، خود، دروغ مجسم و جاندار است و هر دروغگو و فریبکار، بنده و خدمتگزار وی به شمار می‌رود.

از این طرز تصور کلی، قانون اخلاقی مفصل و در عین حال ساده‌ای به وجود آمد. این طرز فکر بر این قاعده طلایی تکیه داشت که: «تنها کسی نیکوکارست که آنچه را بر خود روا نمی‌دارد، بر دیگران نیز روا ندارد»^۱. اوستا می‌گوید انسان سه وظیفه دارد: «یکی اینکه دشمن خود را دوست کند؛ دیگر اینکه آدم پلید را پاکیزه سازد؛ و سوم اینکه نادان را دانا گرداند»^۲. بزرگ‌ترین فضیلت تقواست و بلافاصله پس از آن، شرف و درستی در کردار و گفتار است.

در میان ایرانیان رباخواری رایج نبوده ولی آنها باز پس دادن وام را امری واجب و حتی مقدس می‌شمردند^۳. در آیین اوستا (مانند شریعت یهود) بدترین همه گناهان کفر و الحاد بود. از روی تنبیه‌های سختی که درباره ملحدان اجرا می‌شد می‌توان حدس زد که شک در دین در میان ایرانیان وجود داشته است. کسانی را که از دین بازمی‌گشتند بدون درنگ اعدام می‌نمودند^۴. بخشندگی و مهربانی که پروردگار همه را به آن فرمان داده بود، عملاً شامل حال کفار، یعنی بیگانگان، نمی‌شد، چه آنان گروه کم‌ارزش‌تری از مردم تصور می‌شدند که اهورامزدا تنها محبت سرزمین خودشان را به دل‌شان انداخته بود تا از هجوم و حمله بر ایران زمین غافل بمانند. به گفته هرودوت، ایرانیان «خود را از هر جهت بهتر و والاتر از همه مردم روی زمین می‌دانستند» و چنان باور داشتند که ملت‌های دیگر به آن اندازه به کمال نزدیک‌ترند که مرز و بوم ایشان از لحاظ جغرافیایی به سرزمین ایران نزدیک‌تر باشد و «بدترین مردم کسانی هستند که نسبت به دیگران از ایران دورترند»^۵. این سخنان نغمه‌هایی را به خاطر می‌آورد که این روزها نیز به گوش می‌خورد و تقریباً همه ملت‌ها چنین تصویری دارند.

چون دینداری و تقوا بزرگ‌ترین فضیلت بود، نخستین وظیفه آدمی در زندگی آن بود که خدا را بپرستد، پاکی پیشه کند، قربانی دهد و نماز بگزارد. در ایران زرتشتی روا نبود که معبد بسازند یا بت بتراشند، بلکه قربانگاه‌های مقدسی را در قله تپه‌ها، کاخ‌ها و یا مرکز

1. Dawson, 125

اما پسنا (46، 6) می‌گوید «بدکار کسی است که با بدکاران نیک رفتار کند». آثار روح بخش به ندرت دور از تناقض هستند.

2. Shayast-Ia-Shayast, XX, 6, in Dawson, 131

3. Vend. IV, I

4. Ibid., XVI, iii, 18

5. Herdotous, I, 134

شهرها برپا می‌کردند و برای ادای احترام به اهورامزدا و یا مقدسات پایین‌تر از وی، بر بالای آنها آتش می‌افروختند.

خود آتش نیز به عنوان خدایی پرستش می‌شد و آن را به نام «آتر» (آتور، آدور، آذر، -م) می‌نامیدند و عقیده داشتند که خدای آتش فرزند خدای روشنایی است. آتشدان مرکز اجتماع خانواده بود. آنها سعی داشتند که آتش خانوادگی هیچ‌گاه خاموش نشود و این کار یکی از واجبات دین به شمار می‌رفت. آتش خاموشی‌ناپذیر آسمان، یعنی خورشید را به عنوان مظهر تجسد یافته اهورامزدا یا میترا پرستش می‌کردند. این درست مثل کاری بود که اخناتون (یکی از فراعنه مصر باستان، -م) در مصر کرد و پرستش خورشید را رواج داد. در کتاب مقدس زرتشتیان چنین آمده است که: «خورشید بامدادی باید که تا نیمروز ستایش شود، خورشید نیمروز را باید که تا هنگام پسین ستایش کنند و خورشید پسین تا شامگاه ستایش شود... و آنان که به بزرگداشت خورشید برنخیزند، کارهای نیک‌شان در آن روز به حساب نخواهد آمد»^۱. برای خورشید، آتش، و اهورامزدا، چیزهای گوناگون، از قبیل گل و نان و میوه و مواد خوشبو و گاو و گوسفند و شتر و اسب و خر و گوزن، و در زمان‌های قدیم‌تر، مانند ملت‌های دیگر، آدمیزاد را قربانی می‌کردند.^۲ تنها بوی قربانی‌ها مخصوص خدایان بود. گوشت آنها نصیب موبدان و پرستش‌کاران می‌شد؛ چه، بنا به گفته موبدان، خدایان جز روح قربانی به چیزی احتیاج ندارند.^۳ عادت قدیم آریایی که عبارت از تقدیم کردن شیره مستی‌آور «هاومه» به خدایان بود، پس از ظهور دین زرتشتی نیز تا مدت درازی باقی ماند، گرچه خود زرتشت این عادت را ناخوش داشت و نامی از آن در اوستا نیامده است. موبدان مقداری از این شراب را می‌چشیدند و بازمانده آن را میان مؤمنان که برای ادای نماز جمع شده بودند، تقسیم می‌کردند.^۴ در آن هنگام که فقر مانع آن بود که مردم چنین قربانی‌های اشتها‌آوری به خدایان پیشکش کنند، از راه دعا و نماز به خدایان تقرب می‌جستند. اهورامزدا نیز، مانند یهوه، حمد و ثنا را دوست داشت و آن را می‌پذیرفت. به همین جهت، برای بندگان مؤمن فهرست باشکوهی از صفات و نیکی‌های خود فراهم کرد که تلاوت آنها به عنوان دعا مورد کمال علاقه ایرانیان بوده.^۵

هیچ ایرانی پارسا که با تقوا و راستکاری زندگی کرده بود، «... از روبه رو شدن با مرگ باکی نداشت. این مطلب، خود، یکی از رازهای نهفته دین و دینداری است. چنان عقیده

1. Shayast-Ia-Shayast, VII, 6, 7, I, in Dawson, 36-7

2. Westermarck, Morals, ii, 434; Herodotus, VII, 114; Rawlinson, iii, 350n

3. Strabo, XV, iii, 13; Maspero, 592-4

4. Reinach (1930), 73; Rawlinson, ii, 338

5. The "Ormuzd" Vast, in Darmesteter, ii, 21

داشتند که «است ویهاد»، خدای مرگ، هر کسی را در هر جا که باشد خواهد یافت. وی همچون جوینده مطمئنی است که «هیچ انسانی فانی نمی‌تواند از چنگ او بگریزد، حتی کسانی که مانند افراسیاب تُرک به زیرزمین پناه برده بودند، از او در امان نماندند. وی برای خود قصری آهنین در زیرزمین به بلندی هزار قامت آدمی ساخته و صدها ستون در آن به کار داشته بود. در آن قصر، ماه و خورشید و ستارگانی ساخته بود که بر بالای آن می‌گشتند و مانند روز آن را روشن نگاه می‌داشتند. افراسیاب در آنجا هر چه می‌خواست، می‌کرد و زندگی را به خوشی می‌گذرانید. اما او نیز با آن همه قدرت و جادوی خود نتوانست که از دست «است-ویهاد» بگریزد و جان به سلامت برد... نیز کسی که این زمین گرد و پهناور را حفر کند، که کرانه‌های آن بسیار دور است، و مانند ضحاک در خاور و باختر عالم در جستجوی زندگی ابدی تلاش کند، هرگز نتیجه‌ای به دست نخواهد آورد؛ وی، با همه قوت و قدرتی که داشت، نتوانست از چنگ «است-ویهاد» فرار کند. «است-ویهاد» غافلگیر و پنهانی به دیدار همه کس می‌آید و از هیچ کس مدح و ثنا نمی‌پذیرد، گول نمی‌خورد، به هیچ کس ابقا نمی‌کند و جان همه را می‌ستاند»^۱.

و چون اساس دین بر آن است که با وعده و وعید همراه باشد و بیم و امید هر دو موثر باشد، یک ایرانی نمی‌توانست از مرگ نهراسد مگر آنکه همچون سربازی پایدار در صف طرفداران اهورامزدا جنگیده باشد. در ماورای مرگ، که ترسناک‌ترین معما به شمار می‌رفت، دوزخ، اعراف و بهشت وجود داشت. همه ارواح ناچار بودند که پس از مرگ از پلی بگذرند که پلید و پاکیزه را از یکدیگر جدا می‌کرد: ارواح پاکیزه در آن طرف پل به «سرزمین سرود» فرود می‌آمدند و «دوشیزه زیبا و نیرومندی با سینه و پستان برآمده» به آنان خوشامد می‌گفت، و در آن جایگاه جاودانه با اهورامزدا در نعمت و خوشبختی به سر می‌بردند. ولی ارواح پلید نمی‌توانستند از این پل بگذرند، بلکه در گودال‌های دوزخ سرازیر می‌شدند. هر چه آنان بیشتر گناه ورزیده بودند، گودال دوزخی آنان ژرف‌تر بود^۲. این دوزخ تنها عنوان جهان سفلا را نداشت که بنا بر غالب ادیان باستانی‌تر، همه مردگان، از خوب و بد، بدون تفاوت به آن فرو می‌رفتند. نه، دوزخ در آیین زرتشت گودال تاریک و ترسناکی بود که ارواح گناهکار تا ابد در آن شکنجه می‌دیدند^۳. اگر نیکی‌های کسی بر بدی‌های او می‌چربید، آن اندازه شکنجه می‌دید که از گناهان پاک شود و اگر گناه فراوان و کار نیک کم داشت، دوازده هزار سال عذاب می‌دید و پس از آن به آسمان بالا می‌رفت^۴. بنا به عقیده

1. Nask VIII, 58-73, in Darmesteter, i, 380-1

2. Vend., XIX, v, 27-34; Vast 22; Yasna LI, 15; Maspero, 590

3. Yasna XLV, 7

4. Dawson, 246-7

زرتشتیان، پایان جهان نزدیک است و ظهور زرتشت آغاز دوره پایانی سه هزارساله جهان است. پس از آنکه در فاصله‌های زمانی مختلف سه پیغمبر از تبار زرتشت ظهور کردند و تعلیمات او را در سراسر جهان منتشر ساختند، روز بازپسین فرا می‌رسد. دوره حکمرانی اهورامزدا سر می‌رسد و اهریمن و تمام نیروهای بدی وی از میان می‌رود. در آن هنگام ارواح پاکیزه زندگی تازه‌ای را، در جهانی که خالی از شر، تاریکی، درد و رنج است، آغاز می‌کنند.^۱ «مردگان برمی‌خیزند و جان به تن‌های مرده و نفس به سینه‌ها بازمی‌گردد... سراسر عالم مادی از پیری و مرگ، تباهی و انقراض رهایی می‌یابد و برای همیشه چنین می‌ماند»^۲.

در اینجا نیز، مانند «کتاب مردگان» مصری به تهدید روز وحشتناک رستاخیز و حساب و کتاب برمی‌خوریم. به نظر می‌رسد که این اندیشه روز محشر، در آن زمان که ایرانیان بر فلسطین تسلط پیدا کردند، به یهودیان انتقال پیدا کرده باشد. این خود وسیله بسیار مؤثری بود که کودکان را می‌ترسانید تا پیوسته زیر فرمان پدر و مادر خویش باشند. از آنجا که یکی از هدف‌های دین است که وظیفه دشوار اطاعت خردسالان از سالخوردگان را آسان‌تر سازد، باید قبول کنیم که موبدان دین زرتشتی در وضع قواعد و اصول دین خود مهارت فراوان نشان داده‌اند. به‌طور کلی باید گفت که دین زرتشتی دینی عالی بود که نسبت به سایر دین‌های معاصر، با خود کمتر جنبه جنگ‌طلبی و خونخواری و یا بت‌پرستی و خرافه‌جویی داشت و به همین جهت روا نبود که به این زودی از جهان برافتد.

در زمان داریوش اول، این دین مدتی نماینده معنوی ملتی بود که در اوج عزت و اقتدار خویش به سر می‌برد. ولی مردم، بیش از آنکه دوستدار منطق باشند، به شعر عشق می‌ورزند و اگر اساطیر و افسانه‌هایی در کار نباشد، ملت‌ها از میان می‌روند. به همین جهت بود که میترا (مهر، -م) و آناهیتا (ناهید، -م)، خدای خورشید و ماه و خدای رویش و حاصلخیزی و تناسل و روابط جنسی نیز برای خود پرستندگانی داشتند و در کنار اهورامزدا خدای رسمی باقی ماندند. اسامی آنها در زمان اردشیر دوم دوباره در نوشته‌های سلطنتی پیدا شد. از آن به بعد نام میترا روز به روز بزرگ‌تر و نیرومندتر می‌شد و نام اهورامزدا رو به زوال می‌رفت. در سده‌های نخست میلادی پرستش میترا، خدای جوان و زیبا، که بر گرد صورت او هاله‌ای از نور تصویر می‌شد و نماینده یکی بودن اصل قدیمی آن با خورشید به شمار می‌رفت، در سراسر امپراتوری روم رواج یافت. انتشار همین آیین مهرپرستی بود که سبب برپا داشتن کریسمس (عید میلاد مسیح، -م) در میان مسیحیان

1. Ibid., 256f.

2. Ibid., 250-3

گردید. (کریسمس اصلاً یک جشن خورشیدی به مناسبت دگرگشت زمستان، دراز شدن روز و چیرگی خورشید بر تاریکی بود).

اگر زرتشت فناپذیر می‌بود، در آن هنگام که مجسمه‌های آن‌ها و یا آفرودیت ایرانی را، چند قرن پس از وفات خود، در بسیاری از شهرهای شاهنشاهی ایران می‌دید، بسیار شرمنده می‌شد.^۱ نیز بدون شک بر وی سخت ناگوار می‌بود که ببیند بسیاری از کتاب‌هایی که او آورده بود، از سوی مغان و بزرگان دین به صورت طلسم‌هایی برای شفای بیماران و اسباب غیب‌گویی و جادو درآورده شده‌اند.^۲

پس از مرگ زرتشت، دستگاه کهن مذهبی «مردان خردمند» یا مغان و موبدان همان گونه بر وی و تعلیمات‌اش مسلط شدند و با وی همان کاری کردند که روحانیان همه مذاهب، در پایان کار، با زندیقان و گردنکشان می‌کنند و آنان را در تعلیمات و اصول دین خود جذب و حل می‌کنند. در این مورد هم آنها ابتدا زرتشت را وارد سلسله مغان کردند و پس از آن وی را به دست فراموشی سپردند.^۳ آن مغان با زهد و تحمل سختی و بس کردن به یک زن و پیروی از صدها آداب و شعائر مقدس و خودداری از خوردن گوشت و قناعت کردن به لباس‌های ساده و دور از خودنمایی چنان شدند که حتی در نظر بیگانگان و از جمله یونانیان، به حکمت اشتها پیدا کردند و تأثیر کلام و نفوذ نامحدودی نسبت به هموطنان خود به دست آوردند. شاهان ایرانی شاگرد ایشان بودند و تا با آنان مشورت نمی‌کردند، به کارهای مهم بر نمی‌خاستند. مغان به چند طبقه قسمت می‌شدند. طبقات بالا «مردان خردمند» بودند و طبقات پایین‌تر به کارهای غیب‌گویی، جادوگری و ستاره‌بینی و تعبیر خواب می‌پرداختند.^۴ کلمه انگلیسی Magic که به معنی جادوگری است، از نام آنان مشتق شده است. عناصر زرتشتی دین پارسی-ایرانی سال به سال رو به زوال بود. گرچه در زمان سلسله ساسانیان (۶۵۱-۲۲۶ میلادی) این دین از نو رونقی پیدا کرد، حمله مسلمانان و ترکان به ایران به کلی آن را از میان برد. اکنون آیین زرتشتی جز در میان گروه اندکی در ایران و نزدیک به نود هزار پارسیان هندوستان (در اوایل قرن بیستم، م)، در جای دیگر دیده نمی‌شود. این مردم باقیمانده، با کمال اخلاص، کتاب‌های مقدس خود را حفظ می‌کنند و به مطالعه و تحقیق در آنها می‌پردازند. آتش و آب و خاک و باد را به عنوان چیزهای مقدس ستایش می‌کنند و برای آنکه مردگان‌شان، با دفن شدن در زمین یا سوخته شدن در هوا، سبب پلیدشدن خاک و هوا نشوند، آنها را در «برج‌های خاموشان» به اختیار

1. CAH, iv, 211

2. Cf., e.g., Darmesteter, i, pp. lxxii-iii

3. CAH, iv, 209

4. Dhalla, 201, 218; Maspero, 595

مرغان شکاری می‌گذارند. این زرتشتیان اخلاق عالی و سجایای نیکو دارند و خود گواه زنده‌ای هستند بر اینکه دین زرتشتی چه تأثیر بزرگی در تکامل تمدن نوع بشر داشته است.



پریسا، مادر اردشیر

آداب و اخلاق ایرانیان

خسونت و بزرگواری – قانون پاکیزگی – گناهان جسمانی – دوشیزگان و مردان عزب – ازدواج – زنان – کودکان – اندیشه ایرانیان درباره تعلیم و تربیت

آنچه مایه شگفتی می‌شود این است که مردم ماد و پارس، با وجود دینی که داشتند، تا چه حد بیرحم بودند. بزرگ‌ترین شاه ایشان، داریوش اول، در کتیبه بیستون چنین می‌گوید: «فرورتیش (دومین شاه ماد، – م) دستگیر شد. او را نزد من آوردند. گوش‌ها و بینی و زبان او را بریدم و چشم‌های او را درآوردم. او را در دربارم به غل و زنجیر کردند تا همه مردم او را ببینند. بعد او را به اکباتان بردم و به دار آویختم... و اهورامزدا یاری خود را به من عطا کرد. به اراده اهورامزدا قشون من بر قشون شورشگر پیروز شد و چیترتخم (سیترانکاخارا، نام سرداری شورشگر از سرزمین سارگات، – م) را گرفته نزد من آوردند. من گوش‌ها و بینی او را بریدم و چشم‌های او را برکندم. او را در دربار من در غل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند بعد به امر من او را مصلوب کردند»^۱. داستان‌هایی که پلوتارک (مورخ یونان باستان، – م) در سرگذشت اردشیر دوم و حوادث اعدامی که به فرمان وی صورت گرفته، نقل می‌کند، نمونه‌های خونینی از اخلاق شاهان ایران را در دوره اخیر آنان نشان می‌دهد. بر

کسانی که خیانت می‌ورزیدند هیچ گونه رحمت و شفقتی روا نمی‌داشتند: اینگونه اشخاص و پیشوایان ایشان را به دار می‌آویختند. پیروانشان را چون بنده می‌فروختند، شهرهایشان را چپاول می‌کردند، پسران‌شان را اخته می‌ساختند و دختران‌شان را به حرم‌ها می‌فروختند^۱. ولی عدالت و حق روا نمی‌دارد که درباره یک ملت، تنها از اعمال و رفتار شاهان آن قضاوت شود. فضیلت چیزی نیست که مانند اخبار تاریخی روایت شود، و نیکان و پاکان، مانند ملت‌های خوشبخت، تاریخی ندارند. حتی شاهان نیز، در پاره‌ای از موارد، از خود اخلاق نیک نشان می‌دادند، تا جایی که یونانیان ملحد نیز بزرگواری این شاهان را اعتراف می‌کردند. آنان چون پیمانی می‌بستند، به آن پایدار می‌ماندند و به این می‌بالیدند که هرگز وعده‌ای را که داده‌اند، نمی‌شکنند^۲. آنچه از تاریخ ایرانیان باید با ستایش و تحسین ذکر شود این است که به ندرت اتفاق می‌افتاد که فردی ایرانی برای جنگ با ایرانیان به مزدوری گرفته شود؛ در صورتی که هر کس می‌توانست یونانیان را برای جنگ علیه خود یونانیان اجیر کند. هنگامی که ایرانیان در «گرانیکوس» با اسکندر می‌جنگیدند، تقریباً همه «سربازان ایران» مزدوران یونانی بودند. در نبرد «ایسوس» مرکز جبهه ایران عبارت از ۳۰ هزار مزدور یونانی بود^۳.

برخلاف آنچه از خواندن تاریخ آمیخته به خون و آهن به نظر می‌رسد، باید گفت که اخلاق و رفتار ایرانیان نرم‌تر از آن بوده است. آنها در گفتارشان آزاد و صریح، گشاده‌دست، خون‌گرم و مهمان‌نواز بودند^۴. در رعایت آداب معاشرت، آنها تقریباً به اندازه چینی‌ها حساسیت داشتند. چون دو فرد هم مقام به هم می‌رسیدند، لب‌همدیگر را می‌بوسیدند؛ و اگر کسی به شخصی بلندمرتبه‌تر از خود برمی‌خورد، پشت دوتا می‌کرد و به او احترام می‌گذاشت. در مقابل اشخاص کوچک‌تر گونه خود را برای بوسیدن پیش می‌آوردند؛ برای مردم متعارف، تواضع مختصری کافی بود^۵. چیز خوردن در کنار راه را سخت ناپسند می‌شمردند؛ بینی گرفتن و آب دهان انداختن در مقابل دیگران را بد می‌دانستند^۶. تا زمان خشایارشا، در خوردن و نوشیدن سادگی بسیار داشتند. جز یک بار در روز خوراک نمی‌خوردند و جز آب خالص چیز دیگری نمی‌نوشیدند^۷. پاکیزگی را، پس از زندگی، بزرگ‌ترین نعمت می‌دانستند و چنان می‌پنداشتند که انجام دادن کار نیکو با دست ناپاک

1. Dhalla, 250-1

2. Herodotus, IX, 109; Rawlinson, iii, 170

3. Ibid., iii, 518, 524

4. Ibid., 170

5. Strabo, XV, iii, 20

6. Dhalla, 2ZI

7. Herodotus, I, 80; Xenophon, Cyropaedia, I, ii, 8; VIII, viii, 9; Strabo, XV, iii, 18; Rawlinson, iii, 236

ارزشی ندارد، چرا که «اگرچه چیزی کوچک قادر به پاک کردن پلیدی انسان نیست،» («میکربها»؟) «اما فرشتگان نیز در آن صورت به پیکر او حلول نکنند»^۱. کسانی را که سبب پخش بیماری‌های واگیر می‌شدند، سخت کیفر می‌دادند. در جشن‌ها، همه مردم با لباس‌های پاک سفیدی حاضر می‌شدند^۲. در شریعت اوستا، مانند دو شریعت برهمایی و موسوی، آداب و رسوم بسیاری در مورد تطهیر و جلوگیری از پلیدی موجود بود. در کتاب مقدس زرتشت، فصل‌های طولانی هست که همه از قواعد مخصوص شستشو و پاکی جسم و جان بحث می‌کنند^۳. در این کتاب آمده است که چیدن ناخن و مو، نفس دادن از دهان، همه، پلیدی است و هر ایرانی فرزانه باید از آنها پرهیز کند، مگر اینکه قبلاً آنها را پاک کرده باشد^۴.

کیفر گناهان جسمانی در شریعت زرتشت، مانند شریعت یهودی، بسیار سخت بود. استمنا را با شلاق زدن مجازات می‌کردند؛ کیفر لواط و زنا آن بود که زن یا مردی را که مرتکب چنین گونه اعمال می‌شدند «بکشند، زیرا آنها بیشتر از مار خرنده و گرگ زوزه‌کش مستحق کشتن هستند»^۵. اما از آنچه در اینجا از نوشته‌های هرودوت نقل می‌کنیم معلوم می‌شود که، طبق معمول، میان گفتار و کردار تفاوت بوده است. گفته هرودوت چنین است: «ایرانیان ربودن زنان را به وسیله زور و قدرت، کار ناپاکان و بدان می‌دانند؛ ولی پس از ربوده شدن زنی، در فکر انتقام بودن، کار احمقان است و آنان را از یاد بردن کار فرزنانگان؛ چه واضح است که اگر خود زنان به این کار مایل نباشند، هرگز کسی نمی‌تواند آنان را برباید»^۶. و در جای دیگر می‌گوید «ایرانیان بچه‌بازی را از یونانیان آموخته‌اند»^۷. اگر چه نمی‌شود همیشه به گفته این راوی بزرگ تاریخ اعتماد کرد، از درجه سرزنش‌هایی که «اوستا» درباره عمل لواط می‌کند، می‌توان تا حدی گفته هرودوت را درک کرد. اوستا در چند جا تکرار می‌کند که این کار قابل آمرزش نیست و «هیچ چیز آن را پاک نمی‌کند»^۸.

البته شریعت زرتشت چنان نبود که بی زوج ماندن دوشیزگان و پسران را تشویق کند، ولی تعدد زوجات و اختیار کردن همخوابگان (صیغه، -م) مجاز شمرده می‌شد. در جامعه‌ای که اساس آن بر سپاهی‌گری و نیروی نظامی قرار دارد، احتیاج به آن هست که هر

1. Dhalla, 155; Dawson, 36-7

2. Dhalla, 119, 190-1

3. E.g., Vend. IX

4. Darmesteter, i, p. lxxvii

5. Vend. VIII, 61-5

6. I, 4,

7. I, 135

8. Vend. VIII, v, 32; vi, 27

چه ممکن است تعداد فرزندان زیادتر شود. اوستا چنین می‌گوید: «مردی که زن دارد از آن که ندارد بسیار برتر است، و مردی که خانواده‌ای را سرپرستی می‌کند از آن که ندارد بسیار برتر است، و مردی که پسران فراوان دارد از آن که ندارد بسیار برتر است، و آنکه ثروت دارد از آنکه ندارد بسیار برتر است»^۱. اینها همه معیارهایی هست که تا حد زیادی مقام اجتماعی افراد متعارف ملت‌های مختلف را تعیین می‌کنند. بنا به این معیارها، خانواده مقدس‌ترین سازمان اجتماعی به شمار می‌رود. زرتشت از اهورامزدا پرسیده بود: «ای آفریننده مقدس جهان جسمانی، دومین جایی که زمین در آن احساس خوشی می‌کند، کجاست؟» پس اهورامزدا گفته بود: «... جایی که مردی مومن بر آن خانه‌ای بسازد که در آن موبدی باشد و دارای گاو و گوسفند و زن و فرزند و اهل بسیار باشد، و پس از آن، گاو و گوسفند رشد کند، زن رشد کند، کودک رشد کند و هر نعمت زندگی رشد کند»^۲. حیوانات و مخصوصاً سگ، جزء جدایی‌ناپذیر خانواده به شمار می‌رفت، همان‌گونه که در قسمت آخر ده فرمان موسی نیز چنین بود. اگر جانوری آبستن بود و جایی نداشت، بر نزدیک‌ترین خانواده واجب بود که از آن پرستاری کند^۳. اگر کسی خوراک فاسد یا بسیار داغ به سگی می‌خورانید، به او کیفر سخت می‌دادند؛ هر کس «ماده سگی را، که سه سگ با او نزدیکی کرده بود، می‌زد» با هزار و چهارصد تازیانه مجازات می‌شد^۴. گاو نر را، به واسطه نیروی بارور کردن فراوانی که داشت، احترام می‌کردند، و برای ماده گاو دعاها و قربانی‌های خاص داشتند^۵.

چون فرزندان به سن رشد می‌رسیدند، والدین اسباب کار زناشویی ایشان را فراهم می‌ساختند. دامنه انتخاب همسر وسیع بود. ازدواج میان خواهر و برادر، پدر و دختر، و مادر و پسر نیز روایت شده است^۶. صبیغه معمولاً کار ثروتمندان بود. اعیان و اشراف هرگز بدون همراه بردن دسته‌ای از این زنان به جنگ نمی‌رفتند^۷. شمار کنیزان حرم شاه‌ی را، در دوره‌های متأخر شاهنشاهی، میان ۳۲۹ و ۳۶۰ گفته‌اند، چه در آن زمان عادت بر این جاری شده بود که جز در مورد زنان بسیار زیبا، هیچ زنی از زنان حرم دوبار هم‌خوابه شاهنشاه نمی‌شد^۸.

در ایران زرتشتی، زنان، همان‌گونه که عادت پیشینیان بود، منزلتی عالی داشتند: با

1. Strabo, XV, iii, 17; Vend. IV, iii, 47

2. Ibid., iii, I

3. XV, ii, 20f.

4. XX, i, 4; XV, iv, SO-I

5. XXI, i, I

6. Maspero, 588. These cases were apparently confined to the Magi

7. Herodotus, VII, 83; IX, 76; Rawlinson, iii, 13

8. Esther, ii, 14; Rawlinson, iii, 119

کمال آزادی و با روی گشاده در میان مردم آمد و شد می‌کردند؛ صاحب ملک و زمین می‌شدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند و می‌توانستند مانند اغلب زنان روزگار حاضر، به نام شوهر، یا به وکالت از طرف وی، به کارهای مربوط به او رسیدگی کنند. پس از داریوش، مقام زن، مخصوصاً در میان طبقه ثروتمندان تنزل پیدا کرد. زنان فقیر، چون برای کار کردن ناچار از آمد و شد در میان مردم بودند، آزادی خود را حفظ کردند، ولی در مورد زنان دیگر، گوشه‌نشینی زمان حبس، که برایشان واجب بود، رفته‌رفته ادامه پیدا کرد و سراسر زندگی اجتماعی ایشان را فراگرفت و این امر خود، مبنای «پرده‌پوشی» (حجاب، -م) در میان مسلمانان به شمار می‌رود. زنان طبقات بالای اجتماع جرئت آن را نداشتند که جز در تخت روان روپوشدار از خانه بیرون بیایند. هرگز به آنان اجازه داده نمی‌شد که آشکارا با مردان آمیزش کنند. زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را، ولو پدر یا برادرشان باشد، ببینند. در نقش‌هایی که از ایران باستان برجای مانده، هیچ صورت زن دیده نمی‌شود و نامی از ایشان به نظر نمی‌رسد. کنیزکان صیغه، آزادی بیشتری داشتند، چه لازم بود از مهمانان خواجه خود پذیرایی کنند. زنان حرم شاهی، حتی در دوره‌های اخیر (امپرتوری هخامنشی، -م) نیز در دربار تسلط فراوان داشتند و در توطئه‌چینی با خواجه‌سرایان، و در طرح‌ریزی شیوه‌های خشونت با شاهان رقابت می‌کردند.^۱ استاتیرا برای (همسرش، -م) اردشیر دوم پیوسته یک نمونه عالی ملکه بود. اما مادر اردشیر، پریسا (و یا پریزاد، -م) از روی حسد به استاتیرا زهر داد و اردشیر را راضی کرد که با دختر خود آتوسا ازدواج کند. او همچنین با اردشیر بر سر مرگ و زندگی یکی از خواجگان حرم تاس بازی نمود و چون برنده شد، دستور داد آن خواجه را زنده‌زنده پوست بکنند. وقتی که اردشیر دستور اعدام یک سرباز کاریابی (کاریا، منطقه ساحلی دریای اژه در ترکیه کنونی، -م) را داد، پریسا دستور اردشیر را چنین تغییر داد که آن سرباز را برای ده روز به قفسه‌ای ببندند، چشمانش را درآورند و به گوش‌هایش سُرَب گداخته بریزند تا بمیرد (۱۱۹ الف).

فرزند داشتن نیز، مانند ازدواج، از موجبات بزرگی و آبرومندی بود. پسران برای پدران خود سود اقتصادی داشتند و در جنگ‌ها به کار شاهنشاه می‌خوردند. ولی دختران طرف توجه نبودند، چه آنگاه که به خانه‌ای، جز خانواده خود، می‌رفتند، کسانی، جز پدرانشان، از ایشان بهره‌مند می‌شدند. از گفته‌های ایرانیان قدیم در این باره یکی این است که: «پدران از خدا آرزوی فرزند دختر نمی‌کنند و فرشتگان دختران را از نعمت‌هایی که خدا به آدمی بخشیده، به شمار نمی‌آورند»^۲. پادشاه هر سال برای پدرانی که پسران متعدد داشتند،

1. Dhalla, 74-6, 219; Rawlinson, iii, 111, 137

119 Plutarch, Artaxerxes, Lives, iii, 463-6

2. Dhalla, 70-1

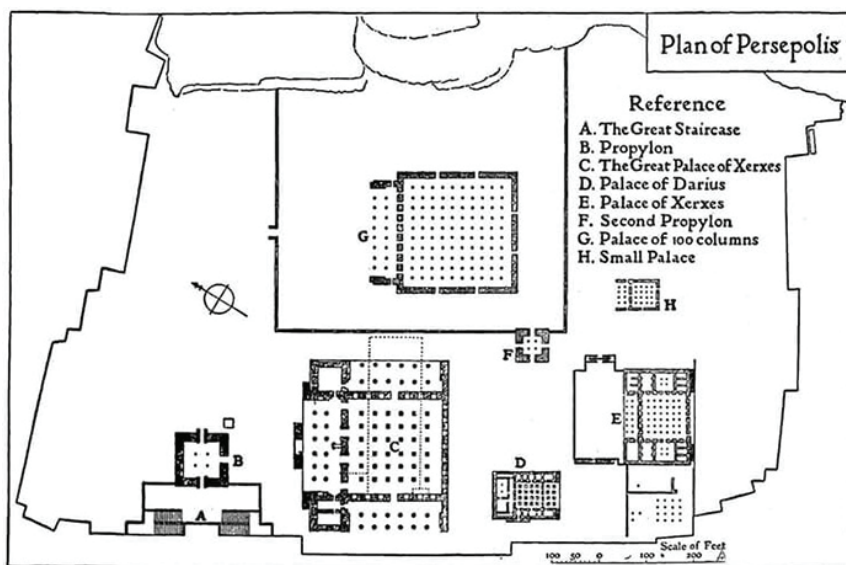
هدایایی می‌فرستاد — تو گویی بهای خون آن فرزندان را که ممکن بود در جنگ کشته شوند، از پیش می‌پرداخت^۱. زنان شوهردار یا دوشیزگانی را که از راه زنا بارداری می‌شدند و در صدد سقط جنین بر نمی‌آمدند، ممکن بود ببخشند؛ چه، بچه‌انداختن در نظر ایشان بدترین گناه بود و مجازات اعدام داشت^۲. یکی از تفسیرهای زرتشتی قدیم به نام «بندهشن»، وسایل جلوگیری از بارداری شدن را ذکر کرده، ولی مردم را از توسل به آنها بر حذر داشته است. از جمله مطالبی که در آن کتاب آمده، یکی هم این است: «درباره زاد و ولد و تناسل در کتاب مقدس چنین آمده است که چون زن از حیض پاک شود، تا ده شبانه روز آماده آن است که چون با مردی نزدیکی کند، باردار شود»^۳.

فرزندان تا سن پنج سالگی تحت ولایت و سرپرستی مادر، و از پنج تا هفت سالگی تحت سرپرستی پدر بودند و در سن هفت سالگی به مدرسه داخل می‌شدند. آموزش و تعلیم غالباً منحصر به پسران اعیان و ثروتمندان بود و این کار معمولاً به دست موبدان صورت می‌گرفت. یکی از اصول رایج آن بود که محل مدرسه نزدیک بازار نباشد تا دروغ، دشنام و تزویری که در آنجا رایج است، مایه تباهی کودکان نشود^۴. کتابهای درسی عبارت از اوستا و شرح‌های آن بود. مواد درسی شامل مسائل دینی، پزشکی و حقوقی می‌شد. درس را از راه سپردن به حافظه فرا می‌گرفتند و بندهای طویل را با آواز بلند می‌خواندند^۵. پسران طبقات پایین اجتماع در درس خواندن نداشتند و تنها سه چیز را می‌آموختند: اسب سواری، تیراندازی و راستگویی^۶. برای فرزندان اشراف تعلیمات عالی تا سن بیست یا بیست و چهار سالگی ادامه می‌یافت. بعضی از آنها تعلیمات مخصوصی می‌دیدند تا برای فرمانداری استان‌ها و تصدی مشاغل دولتی آماده شوند. ولی آنچه برای همه مشترک بود، فراگرفتن فنون جنگ بود. زندگی دانشجویان در مدارس عالی بسیار دشوار بود. شاگردان صبح زود بیدار می‌شدند، مسافت زیادی را می‌دویدند، بر اسبان سرکش سوار می‌شدند و به سرعت می‌تاختند. از کارهای دیگر این مدارس، شکار جانوران، دنبال کردن دزدان، کشاورزی و درختکاری و پیمودن مسافت‌های دراز در گرمای شدید تابستان یا سرمای جانگزای زمستان بود. آنان را چنان پرورش می‌دادند که بتوانند تغییرات و سختی‌های اقلیم را به‌خوبی تحمل کنند، با خوراک ابتدایی و ساده بسازند و، بی آنکه لباس و سلاح‌شان تر

1. Herodotus, I, 139; Dhalla, 119
2. Vend. XV, 9-11; XVI, 1-2.
3. Bundahis, XVI, I, I, in Dawson, 156
4. Venkateswara, 177; Dhalla, 125
5. Ibid., 83-5; Dawson, 151
6. Herodotus, I, 136

شود، از رودخانه‌ها بگذرند^۱. این گونه تعلیمات طوری بوده است که گویا می‌توانست در لحظاتی که فردریش نیچه (فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم، م) تنوع و رخسندگی فرهنگ و تمدن یونان قدیم را فراموش می‌کرد، اسباب سرور خاطر او را فراهم آورد.

1. Strabo, XV, iii, 18



نقشه تخت جمشید

علم و هنر

پزشکی - خرده‌هنرها - مقبره‌های کوروش و داریوش - کاخ‌های تخت جمشید
(پرسپولیس) - نقش دیواری تیراندازان - ارزیابی هنر ایرانی

چنان به نظر می‌رسد که ایرانیان، جز هنر زندگی، هیچ هنری به فرزندان خود نمی‌آموخته‌اند. ادبیات در نظر ایشان همچون تجملی بود که به آن کمتر نیازمند بودند و علوم را همچون کالاهایی می‌دانستند که وارد کردن آنها از بابل امکان‌پذیر بود. گرچه تمایلی به شعر و افسانه‌های خیالی داشتند، این کار را بر عهده مزدوران و طبقات پست اجتماع می‌گذاشتند و لذت سخن گفتن و نکته پردازی و لطیفه‌گویی در گفت و شنید را برتر از لذت خاموشی و تنهایی و مطالعه و خواندن کتاب می‌شمردند. شعر را، بیش از آنکه از روی نوشته بخوانند، از راه آوازخوانی می‌شنیدند. با درگذشت خنیاگران، شعر نیز از میان رفت.

پزشکی در ابتدا وظیفه موبدان بود. آنان چنین می‌پنداشتند که شیطان ۹۹,۹۹۹ بیماری آفریده و هر یک از آنها را باید به وسیله مخلوطی از سحر و جادو و مراعات قواعد بهداشت درمان کنند. در معالجه بیماران، توجه به ادعیه و اوراد بیش از توجه به دارو بود، به این اعتبار که اگر تعویذ و ورد سودی نداشته باشد، بی‌زیان است و مریض را نمی‌کشد در حالیکه درباره داروها نمی‌توان چنین گفت.^۱ باوجود این، در آن هنگام که ثروت ایران زیاد

1. Darmesteter, i, p. lxxx

شد، فن پزشکی غیردینی رواج پیدا کرد. چنان بود که در زمان اردشیر دوم، سازمان منظمی برای پزشکان و جراحان پیدا شد. مزد آنان را قانون، مطابق مقام اجتماعی بیماران، تعیین می کرد - این کاری بود که قانون حمورابی نیز پیش از آن کرده بود^۱. روحانیان را می بایستی رایگان معالجه کنند، درست همانگونه که در میان ما هنوز معمول است که پزشکان تازه کار حرفه خود را با معالجه مهاجران و انسان های فقیر برای یکی دو سال آغاز می کردند، در میان ایرانیان نیز هر پزشکی، در آغاز کار خود، ناچار بود حرفه خود را ابتدا در بدن کافران و خارجیان آزمایش کند. این، خود، فرمان «پروردگار نور» بود:

«ای مقدس دادار گیتی جسمانی، آن که مزدپرست است (مزدیسنا، - م) و می خواهد هنر پزشکی را بیاموزد، آیا نخست در پرستش کارانِ اهورامزدا آزمایش کند یا در دیوپرستان (دیویسنا، - م)؟ پس اهورامزدا گفت: پیش از مزدپرستان در دیوپرستان آزمایش کند. نخست یک دیوپرست را جراحی کند؛ اگر او بمیرد، دیوپرست دوم را جراحی کند؛ اگر او هم بمیرد، دیوپرست سوم را جراحی کند؛ اگر او هم بمیرد، او (که می خواهد پزشک بشود، - م) تا ابد ناقابل (برای کار پزشکی، - م) است. (در آن صورت، - م) او را هرگز نگذارید که یک مزدپرست را معالجه کند... اما اگر او یک دیوپرست را جراحی کند، و او (بیمار، - م) بهبودی یابد، و او دیوپرست دوم را جراحی کند، و او (بیمار، - م) بهبودی یابد، و او دیوپرست سوم را جراحی کند، و او (بیمار، - م) بهبودی یابد، پس او آزموده است تا ابد. پس او به خواهش خود می تواند مزدپرستان را معالجه کند و جراحی کند»^۲.

چون ایرانیان تمام همت خود را متوجه برپا ساختن کاخ شاهنشاهی خویش کرده بودند، دیگر وقت و نیروی ایشان برای کاری جز جنگ و کشتار، کفایت نمی کرد. به همین جهت، در مورد هنر، مانند رومیان، قسمت عمده توجه آنها به چیزی بود که از خارج ایران زمین وارد می شد. البته ذوق زیباپسندی داشتند، ولی ساختن چیزهای زیبا را برعهده هنرمندان بیگانه، یا بیگانگان هنرمندی که در داخل خاک ایشان به سر می بردند، می گذاشتند و پولی را که برای مزد دادن به این هنرمندان لازم بود از کشورهای تابع خود فراهم می کردند. خانه های زیبا و باغ های خرم و عالی داشتند که گاهی به صورت شکارگاه و محل نگهداری مجموعه های گوناگون جانوران در می آمد. در خانه های خود اثاثیه گرانبها جمع آوری می کردند، از قبیل میزهایی که روپوش طلا و نقره داشت، یا با این دو فلز گرانبها منبت کاری شده بود؛ و تخت هایی که روپوش های عالی آنها را از کشورهای دیگر وارد می کردند؛ و فرش های نرمی که همه گونه رنگ های زمین و آسمان

1. Vend. VII, vii, 4If.

2. Ibid., 36-40.

بر آنها دیده می‌شد و کف اتاق‌های خود را با آن مفروش می‌کردند.^۱ در جام‌های زرین شراب می‌نوشیدند و میزها و تاقچه‌های اتاق را با گلدان‌های ساخت بیگانگان می‌آراستند. (یکی از این گلدان‌ها که در نمایشگاه بین‌المللی هنر ایران در لندن، سال ۱۹۳۱، به نمایش گذاشته شد، دارای نوشته‌ای حکاکی شده است که نشان می‌دهد، متعلق به اردشیر دوم بوده است^۲). آواز خواندن و رقصیدن را دوست داشتند و از نواختن چنگ و نی و طبل و دف لذت می‌بردند. گوهرهای گرانبها در نزد ایشان فراوان بود و با آنها از تاج و گوشواره گرفته تا دستبند و کفش‌های مرصع می‌ساختند. مردان نیز به زیورآلات علاقمند بودند و گوش و گردن و بازوهای خود را با آنها می‌آراستند. مروارید و یاقوت و زمرد و لاجورد را از خارج وارد می‌کردند، ولی فیروزه را از کان‌های ایران به دست می‌آوردند؛ از همین سنگ گرانبها بود که ثروتمندان مُهرهای خود را تهیه می‌کردند. سنگ‌های گرانبها را به صورت‌های عجیب و غریب می‌تراشیدند و، به گمان خود، آنها را به صورت دیوان و شیاطین معروف درمی‌آوردند. شاه بر تخت زرینی می‌نشست که آسمانه طلایی بر بالای آن بود و پایه‌های زرین داشت.^۳

تنها در هنر معماری بود که ایرانیان شیوه خاصی برای خود داشتند. در روزگار کوروش، داریوش اول، و خشایارشاى اول، گورها و کاخ‌هایی ساخته‌اند که باستان‌شناسان تا کنون مقدار کمی از آنها را از خاک بیرون آورده‌اند؛ پس از این نیز دو مورخ خستگی‌ناپذیر — یعنی بیل و کلنگ — چیزهایی را برای ما کشف خواهند کرد که مایه افزایش حس قدرشناسی ما نسبت به هنر ایرانی خواهد بود. (یک هیئت اکتشافی انستیتوی خاورشناسی دانشگاه شیکاگو در حال حاضر (هنگام تالیف کتاب، — م) تحت سرپرستی دکتر جیمز برستد مشغول حفاریات در تخت جمشید است. در ژانویه ۱۹۳۱ این هیئت مجسمه‌هایی را از خاک بیرون آورد که تعدادش برابر با کل مجسمه‌های ایرانی است که تا کنون یافت شده‌اند^۴).

اسکندر، برخلاف آنچه که در تخت جمشید کرد، با بزرگواری خاصی قبر کوروش را در بازارگاد برای ما باقی گذاشت. راه کاروان‌رو اکنون از کنار صحن مسطح و برهنه‌ای می‌گذرد که روزگاری کاخ کوروش و پسر دیوانه‌اش بر آن سر به فلک کشیده بود. از آن کاخ‌ها، جز چند ستون شکسته که اینجا و آنجا پراکنده شده، یا سردر و سرپنجره‌ای که نقش برجسته کوروش بر آنها دیده می‌شود، چیزی بر جای نمانده است. در نزدیکی این صحن،

1. Rawlinson, iii, 135

2. N. York Times, Jan. 6, 1931

3. Dhalla, 176, 195, 256; Rawlinson, iii, 234

4. New York Times, Jan. 23, 1933

بر دشت مجاور آن، مقبره کوروش دیده می‌شود که اثر گذشت بیست و چهار قرن زمان بر آن مشهود است. این مقبره سنگی ساده که شکل و حالت یونانی دارد، با ارتفاعی نزدیک به یازده متر، بر روی سکویی از سنگ قرار گرفته است. شک نیست که این اثر تاریخی بلندتر از آنچه اکنون می‌نماید بوده و پایه‌ای متناسب با بزرگی خود داشته است. آرامگاه کوروش امروز برهنه و دورافتاده و بی‌پیرایه به نظر می‌رسد و هیئت آن آدمی را به یاد زیبایی گذشته این ساختمان می‌اندازد که از آن تقریباً هیچ اثری بر جای نمانده است. سنگ‌های شکسته و فرو ریخته تنها ما را به این فکر می‌اندازد که اجسام بی‌جان، در مقابل دست‌اندازی‌های روزگار، بسیار بیش از آدمیزاد ایستادگی به خرج می‌دهند. از این بنا، چون مقدار زیادی به طرف جنوب پیش برویم، در نزدیکی تخت جمشید، به «نقش رستم» می‌رسیم که در آنجا قبر داریوش اول، همچون معبدی هندی، در دل کوه کنده شده و دهانه آن به صورتی است که چون شخص آن را می‌بیند، به جای دهانه مقبره، مدخل کاخی در نظر وی مجسم می‌شود. در کنار در که زیاد بلند نیست، چهار ستون باریک با سنگ تراشیده شده؛ بر بالای در، نقش برجسته اشخاصی دیده می‌شود که مردم کشورهای تابع ایران را نمایش می‌دهند؛ چنان است که گویی بر روی بامی ایستاده و شاهنشاه را، که مشغول پرستش اهورامزدا و ماه است، بر تختی برداشته‌اند. فکری که در ساختن این نقش برجسته به کار رفته و همچنین طریقه اجرای آن، از سادگی و ظرافت حکایت می‌کند.

بناهای باستانی دیگر ایرانی که از آسیب جنگ‌ها، چپاول‌ها، دزدی‌ها و اثر مخرب آب و هوا در مدت دو هزار سال رسته و برجای مانده، خرابه‌های کاخ‌های سلطنتی است. نخستین شاهان ایرانی در اکباتان برای خود اقامتگاهی با چوب ارز و سرو، پوشیده‌شده از صفحات فلزی، ساخته بودند که تا زمان پولیبیوس (مورخ یونانی دوره هلنیسم، - م) (یعنی ۱۵۰ ق م) برپا بود و اکنون هیچ نشانه‌ای از آنها بر جای نمانده است. باشکوه‌ترین آثار ایران باستان، که در این اواخر به تدریج از زیر خاک رازدار و ممسک بیرون آمده، پلکان‌های سنگی و صفه‌ها و ستون‌های تخت جمشید است. در این نقطه، داریوش کبیر، و شاهانی که پس از وی آمدند، کاخ‌هایی بنا نهادند تا بدین وسیله، مدتی را که پس از آن نام‌شان فراموش می‌شد، درازتر کنند. این پلکان‌های بزرگ و باشکوهی که شخص را از زمین هموار به بالای پشته‌ای که کاخ‌ها بر آن ساخته شده می‌رساند، در سراسر تاریخ معماری جهان، هیچ نظیری ندارد. به احتمال قوی، ایرانیان این شکل ساختن پله را از پلکان‌های مخصوص برج‌ها یا «زیگوراتها»ی بین‌النهرین اقتباس کرده بودند، ولی پلکان‌های تخت جمشید منحصر به خود آن است، به این معنی که به اندازه‌ای وسیع و بالا رفتن از آنها آنقدر آسان است که ده سوار

می‌توانند پهلوی به پهلوی از آنها بالا روند^۱. (به گفته فرگوسون این پله‌ها «عالی‌ترین نمونه پرواز و خزیده پلکان به بالا در تمام جهان هستند»^۲). این پله‌ها همچون مدخل باشکوهی است و ما را به صفه می‌رساند که میان شش تا پانزده متر از سطح زمین بلندتر است. آن صفه در حدود پانصد متر طول و سیصد متر عرض دارد و کاخ‌های شاهی را بر روی آن ساخته بودند (زیر این صفه سیستمی پیچیده عبارت از چاه‌های زهکشی یافت شده که قطر هر کدام بیش از یک و نیم متر بوده و اغلب از وسط تخته‌سنگ‌ها گذشته‌اند^۳. در آنجا که پله‌ها از دو طرف به یکدیگر می‌رسد، دروازه سنگی بزرگی دیده می‌شود که در دو طرف آن، دو مجسمه گاو بالدار با سر آدمی نصب شده و زشت‌ترین آثار بازمانده هنر آشوری را نمایش می‌دهد. در طرف راست این دروازه، شاهکار بناهای ایرانی قرار دارد که به نام «کاخ چهل منار» خوانده می‌شود (نام سابق و محلی تخت جمشید و یا پرسپولیس، -م) و آن تالار بزرگی بوده است که در زمان خشایارشاى اول ساخته شده و با اتاق‌های متصل به آن، مساحتی در حدود ۹۰۰۰ متر مربع را فرا می‌گرفته است. اگر برای وسعت بنا اهمیتی قائل باشیم، باید گفت که این کاخ از معبد پهناور کرنک (مصر باستان، -م) و از هر کلیسای اروپایی، جز کلیسای میلان، بزرگ‌تر بوده است^۴. برای رسیدن به این تالار بزرگ از پله‌های دیگری می‌گذریم که در دو طرف آن، برای زینت، دیوارهای سنگی کوتاهی قرار دارد و بر آنها نقش‌های برجسته بسیار عالی دیده می‌شود که بهترین نقش‌های برجسته‌ای است که تا کنون در ایران به دست آمده است^۵. از هفتاد و دو ستونی که در کاخ خشایارشا برپا بوده، اکنون در میان ویرانه‌ها، هنوز سیزده تایی آنها پا برجاست و مانند تنه درختان خرما در میان واحه‌ای خشک، وحشت‌آور به نظر می‌رسد. این ستون‌های شکسته از آن دسته از کارهای بشری به شمار می‌رود که تقریباً به سرحد کمال رسیده است و از نظایر خود در مصر قدیم و یونان بلندتر است و ارتفاع غیرمعماری برابر با نوزده متر دارد. تنه این ستون‌ها چهل و هشت ترک ناودانی دارد، و پایه آنها به صورت کاسه زنگی است که برگ‌های وارونه آنها را پوشانیده است. سرستون‌ها غالباً شکل گل‌های پیچیده «ایونی» (یونانی شرقی و باستان، -م) را دارد و بر بالای آن دو پارچه سنگ، که به صورت سر و گردن دو گاو نر تراشیده شده، پشت به پشت واقع است که فرسب‌های سقف (اعضای افقی معماری روی ستون و درها، -م) بر روی آنها قرار می‌گرفته است. شک نیست که فرسب‌های سقف چوبی بوده

1. Dhalla, 153-4

2. Dhalla, 153-4

3. N. Y. Times, July 28, 1931

4. Fergusson, History of Architecture, i, 198-9; Rawlinson, iii, 198

5. Breasted in N. Y. Times, March 9, 1931

است، زیرا این ستون‌های ظریف و شکننده، که از یکدیگر فاصله زیاد دارند، هرگز تحمل بار بسیار سنگین تخته‌سنگ‌های بزرگ پیشانی را نداشته‌اند. دور درها و پنجره‌ها را با سنگ سیاه صیقلی ساخته بودند که مانند چوب آبنوس درخشندگی داشت. دیوارها آجری بود ولی، با سفال‌های لعابدار خوش‌رنگ درخشان، روی آنها را با نقش گل‌ها و جانوران پوشانده بودند. جنس ستون‌ها و مجردی‌ها و پله‌ها از سنگ آهکی سفید زیبا یا مرمر کبود و سخت است. پشت «چهل منار»، و در طرف خاور آن، «تالار صد ستون» قرار داشته است. از این تالار، جز یک ستون و باقیمانده‌ای از حدود خارجی آن را نشان می‌دهد، چیزی بر جای نمانده است. شاید این دو کاخ زیباترین بناهایی باشد که در جهان باستان و جدید به دست آدمیزاد ساخته شده است.

اردشیر اول و اردشیر دوم در شوش کاخ‌هایی ساختند که از آنها جز آثار شالوده چیزی بر جای نیست. بنای آن کاخ‌ها با آجر بود و روی آنها را با زیباترین سفال لعابدار پوشانده بودند. در ضمن کاوش‌های شوش، «نقش دیواری تیراندازان» به دست آمده، که به احتمال قوی صورت «جاودانان»، یعنی جانداران و پاسبانان ویژه شاهنشاه را نمایش می‌دهد. ضمن تماشای این نقش، چنان به نظر می‌رسد که این تیراندازان با شکوه، بیش از آنکه قصد جنگ داشته باشند، خود را آراسته‌اند تا در جشنی درباری شرکت کنند. آنها جامه‌هایی بر تن دارند که با رنگ درخشان خود توجه را جلب می‌کند؛ پیچ و خم موهای سر و رویشان مایه شگفتی می‌شود؛ با غرور و نیرومندی خاصی نیزه‌های خود را که نشانه منصب رسمی ایشان است، به دست گرفته‌اند. نقاشی و پیکرتراشی، در شوش و سایر پایتخت‌های ایران هنرهای وابسته به معماری بوده خدمتگزار آن بوده‌اند. به همین جهت، بیشتر مجسمه‌ها کار دست هنرمندانی بود که برای همین کار، آنان را از آشور، بابل و یونان به ایران آورده بودند^۱. در خصوص هنر ایرانی چیزی را می‌توان گفت که شاید برای هر هنر دیگر نیز چنان بوده است و آن اینکه عناصر آن از خارج به عاریه گرفته شده بود. شکل خارجی قبر کوروش از لیدیا گرفته شده؛ ستون‌های باریک نظیر ستون‌های آشوری است که آنها را تکمیل کرده‌اند؛ ردیف‌بندی ستون‌ها و نقش برجسته‌ها، خود، گواهی می‌دهد که از تالارهای ستون‌دار مصر و نقوش آن الهام گرفته شده؛ سرستون‌های به شکل جانوران همچون مرضی است که از نینوا و بابل به پارس سرایت کرده بود. ولی آنچه مایه امتیاز هنر ایرانی است و آن را قائم به ذات و مستقل و مشخص از معماری‌های دیگر ساخته، همان جمع شدن این عناصر مختلف در یک هماهنگی با یکدیگر بوده است؛ سلیقه اشرافی ایرانی به ستون‌های هولناک و توده‌های

1. CAH, iv, 104

Dhalla, 100-1 140a

Rawlinson, iii, 2440, 400 140b

سنگین بین‌النهرین رقت و لطافتی بخشیده و از ترکیب آنها، درخشندگی، رونق و تناسب و هماهنگی تخت جمشید را به وجود آورده است. وصف این تالارها و کاخ‌ها که به گوش یونانیان می‌رسید اسباب حیرت و تعجب آن مردم می‌شد؛ سیاحان پرکار و سیاستمداران وفادار یونانی، از هنرهای ایران و تجملات آن سرزمین، برای همشهریان خود خبرهایی می‌بردند که مایه تحریک احساسات‌شان می‌شد و آنان را به رقابت با ایران برمی‌انگیخت. به این ترتیب بود که یونانیان، هرچه زودتر، سرستون‌های دو طرفی و مجسمه سر و گردن جانوران را، که در کاخ‌های پرسپولیس بر روی ستون‌های بلند و باریک قرار داشت، تغییر شکل دادند و سرستون‌های صاف و بی‌پیرایه ستون‌های ایونی خود را ساختند. آنگاه با کاستن از بلندی ستون‌ها، بر استحکام آنها افزودند و آنها را به صورتی درآوردند که تحمل فرسب‌های سنگی یا چوبی‌ای را که بر روی آنها می‌گذاشتند داشته باشد. حق این است که بگوییم برای رسیدن از تخت جمشید به آتن، از لحاظ معماری، یک گام بیشتر فاصله نبود. تمام سرزمین‌های خاور نزدیک، که در شرف خواب مرگ‌آلود هزار ساله بودند، خود را آماده آن می‌کردند که میراث باستانی خویش را به پای یونان بریزند.



داریوش سوم در نبرد ایسوس با اسکندر، از یک کاشی کاری رومی

انحطاط امپراتوری هخامنشی

چگونه ملتی می‌میرد - خشایارشا - فصل آدم‌کشی - اردشیر دوم - کوروش کوچک - داریوش (یا دارای) کوچک - علل سیاسی، نظامی و اخلاقی انحطاط - فتح ایران به دست اسکندر و پیشروی او در هندوستان

آن شاهنشاهی که داریوش اول تأسیس کرده بود، یک قرن بیشتر نپایید. استخوان‌بندی مادی و معنوی ایران با شکست‌های ماراتون، سالامیس و پلاته (هر سه در یونان کنونی، - م) در هم شکست. شاهنشاهان کار جنگ را کنار گذاشته، در شهوات غوطه‌ور شده بودند، و ملت به سراسیمه فساد و بی‌علاقگی به کشور افتاده بود. انقراض شاهنشاهی ایران در واقع نمونه‌ای بود که بعدها سقوط امپراتوری روم مطابق آن صورت گرفت: در هر دو مورد، انحطاط و زوال اخلاقی ملت با قساوت شاهنشاهان و امپراتوران و غفلت آنان از احوال مردم توأم بود. با ایرانیان همان شد که پیش از ایشان با مادیان شده بود، چه، آنان پس از گذشتن دو سه نسل از زندگی آمیخته به سختی، به خوشگذرانی مطلق پرداختند. کار طبقه اشراف آن بود که شکم خود را با خوراک‌های لذیذ پر کنند؛ کسانی که پیش‌تر در شبانه‌روز بیش از یک بار غذا نمی‌خوردند - و این آیینی در زندگی ایشان بود - اینک به تفسیر پرداخته، گفتند مقصود از یک بار غذا، خوراکی است که از ظهر تا شام ادامه پیدا کند؛ خانه‌ها و انبارها پر از خوراک‌های لذیذ شد؛ غالباً گوشت بریان حیوان ذبح‌شده را یکپارچه

و درست نزد مهمانان خود بر خوان می‌نهادند؛ شکم‌ها را از گوشت‌های چرب جانوران کِمیاب پر می‌کردند (۱۴۰- الف)؛ در این کارِ خوردنی‌ها و مخلفات و شیرینی‌های گوناگون، تفنن فراوان به خرج می‌دادند. خانه ثروتمندان پر از خدمتگزاران تباه‌شده و تباه‌کار بود، و میخوارگی و مستی میان همه طبقات اجتماع رواج داشت (۱۴۰- ب). به‌طور خلاصه باید گفت که: کوروش و داریوش ایران را تأسیس کردند، خشایارشا آن را به میراث برد، و جانشینان وی آن را نابود ساختند.

خشایارشای اول، از لحاظ ظاهر، پادشاهی به تمام معنا بود؛ قامت بلند و تن نیرومند داشت و بنا به مشیت شاهانه، زیباترین فرد شاهنشاهی خود بود^۱. ولی جهان هنوز مرد زیبایی به خود ندیده است که گول نخورده باشد؛ همان گونه که کم یافت می‌شود مرد مغرور به نیروی خودی که اسیر سرپنجه زنی نشده باشد. خشایارشا معشوقه‌های فراوان داشت و بدترین نمونه فسق و فجور برای رعایای خود بود. شکست وی در سالامیس، شکستی بود که ناشی از اوضاع و احوال بود، چه برترین ویژگی خشایارشا تنها این بود که بزرگ‌نمایی خود را دوست داشت، و چنان نبود که هنگام رو کردن سختی و ضرورت، بتواند مانند پادشاهان حقیقی به کار برخیزد. پس از بیست سال که در دسیسه‌های شهنشاهی گذراند و در کار مُلک‌داری اهمال و غفلت ورزید، یکی از نزدیکان وی به نام ارتبان یا اردوان او را کُشت. جسد خشایارشا را با شکوه و جلال شاهانه به خاک سپردند.

تنها آنچه بعد از زمان تیبریوس در دربار روم صورت گرفته با کشتارها و خونریزی‌های وحشت‌آوری که در دربار ایران قدیم اتفاق افتاده، قابل مقایسه است. قاتل خشایارشا، اردشیر اول بر تخت نشست که پادشاهی درازمدتی داشت. پس از او، نوبت خشایارشای دوم شد. او نیز قاتل خشایارشا را کشت. وی را، پس از چند هفته، نابرداریش سغدیانیوس به قتل رسانید. شش ماه پس از آن، داریوش دوم سغدیانیوس را کشت. او نیز تریبوخنوس را به قتل رساند و شورش او را سرکوب نمود، همسر تریبوخنوس را قطعه‌قطعه کرد و مادر و خواهران‌اش را زنده‌بگور نمود. به جای داریوش دوم، پسرش اردشیر دوم به تخت نشست که ناچار شد، در جنگ کوناکسا، با برادرش کوروش کوچک، که مدعی پادشاهی بود، سخت بجنگد و او را هلاک کند. اردشیر دوم مدت درازی سلطنت کرد و پسر خود داریوش را تحت سوءظن توطئه‌چینی علیه او، کشت و آنگاه که دریافت پسر دیگرش اوخوس نیز قصد جان او دارد، از غصه دق کرد. اوخوس، پس از بیست سال پادشاهی، به دست سردارش باگواس مسموم شد. این سردار خونریز پسری از وی را، به نام ارشک، به تخت نشانید و، برای اثبات حسن نیت خود نسبت به وی، برادر او را کشت. چندی

بعد، ارشک و فرزندان خرد وی را نیز به دیار عدم فرستاد و دوست مطیع و مخنث خود کودومانوس را به سلطنت رسانید؛ این شخص هشت سال سلطنت کرد و لقب داریوش سوم به خود داد؛ هم اوست که در جنگ با اسکندر، هنگامی که سرزمین و پادشاهی او در حال احتضار بود، کشته شد. در هیچ دولتی، حتی در دولت‌های دموکراسی امروز، کسی را سراغ نداریم که در فرماندهی بی‌کفایت‌تر از این شخص بوده باشد.

طبیعت دستگاه‌های امپراتوری چنان است که پس از مدت نه چندان درازی مضمحل شود، چه نیرویی که در مؤسسان آن بوده، دیگر در کسانی که آن را به میراث برده‌اند وجود ندارد؛ و این درست هنگامی است که ملت‌های سرکوفته نیروهای خود را تجدید کرده و درصدد آن برمی‌آیند که آزادی از دست رفته را بازیابند. نیز این طبیعی نیست که ملت‌هایی که از حیث زبان و دین و اخلاق و سنن با یکدیگر اختلاف دارند، مدت درازی به یکدیگر پیوسته بمانند و صورت وحدت خود را حفظ کنند. چنین وحدتی بنیان و شالوده‌ای ندارد که بتواند مانع از بین رفتن آن باشد؛ ناچار باید هرچند یک بار، با به کار بردن نیرو، این پیوستگی و وحدت ساختگی را حفظ کنند. ایرانیان، در دوره دویست ساله شاهنشاهی خود، کاری نکردند که از تباین و اختلاف میان ملت‌های زیر فرمان خود بکاهد، یا از تأثیر بد نیروهای گریز از مرکزی که سبب از هم پاشیده شدن شاهنشاهی بود جلوگیری. آنها به همین قانع بودند که بر جمعی از ملت‌ها حکومت کنند و هرگز در صدد آن بر نیامدند که از آنها دولت حقیقی واحدی به وجود آورند. به این جهت، نگاهداری وحدت شاهنشاهی ایران هخامنشی سال به سال دشوارتر می‌شد؛ هر چه از سختی شاهنشاهان می‌کاست، بر طمع فرمانداران محلی می‌افزود و جرئت‌شان بیشتر می‌شد و کسانی را که از طرف شاه، برای اشتراک در حکومت، به ولایات فرستاده شده بودند یا با ترساندن بنده و مطیع خود می‌ساختند و یا با سیم و زر می‌فریفتند. آنگاه این فرمانداران به میل خود به هر جا می‌خواستند لشکر می‌کشیدند، مال فراوان به دست می‌آوردند و گاهگاه بر ضد شاه قیام می‌کردند. شورش‌ها و جنگ‌های متوالی سبب از نفس افتادن ایرانی شد که دیگر کوچک‌تر گشته بود. مردان محتاط و ترسو بر جای مانده بودند و هنگامی که آنها برای رویارویی با اسکندر فراخوانده شدند، کسی قادر به این نبرد نبود. به این ترتیب روح زندگی و نشاط در قشون شاهنشاهی فسرده بود و در تمرین دادن به قشون و بهبود بخشیدن به افزار جنگی ایشان پیشرفتی نشده بود. سرداران سپاه از تازه‌های فنون جنگی آگاهی نداشتند. چون آتش جنگ افروخته شد، این سرداران بزرگ‌ترین خبط‌ها را مرتکب شدند و سپاه غیرمتجانس ایران که بیشتر افراد آن تیرانداز بودند، هدف خوبی برای نیزه‌های بلند مقدونیان و دسته‌های

زره‌دار به هم پیوسته آن شدند.^۱ اسکندر نیز به لِه و لعب می‌پرداخت، ولی این پس از آن بود که پیروز شد؛ اما فرماندهان ارتش ایران کنیزکان خود را همراه آورده بودند و کمتر کسی در میان ایشان یافت می‌شد که به جان و دل آماده جنگ باشد. تنها سربازان واقعی در قشون ایران مزدوران یونانی بودند.

از همان روز که خشایارشا در سالامیس شکست خورد، معلوم بود که روزی یونانیان دولت ایران را به مبارزه خواهند کشید. یک طرف راه بزرگ بازرگانی که باختر آسیا را به مدیترانه می‌پیوست در تصرف ایرانیان بود و طرف دیگر آن را یونانیان در اختیار داشتند. آنچه از قدیم در طبع آدمی بوده و وی را به طمع کسب مال می‌انداخته، خود سبب آن بوده که روزی چنین جنگی بین یونان و ایران درگیر شود. به محض اینکه یونانیان کسی چون اسکندر را پیدا کردند که بتوانند در زیر پرچم او متحد شوند، به این کار برخاستند.

اسکندر، بی هیچ مقاومتی، از هلسپونت (تنگه داردانل در دریای مرمره بین یونان و ترکیه کنونی، - م) گذشت، لشکر او از نگاه آسیاییان ناچیز بود: ۳۰ هزار پیاده و پنج هزار سواره. (یوسفوس می‌گوید: «همه آنان که در آسیا بودند، باور داشتند که مقدونیان بخاطر ازدحام لشکریان ایران با آنها به جنگ بر نخواهند خاست»^۲). لشکر ایران که عبارت از ۴۰ هزار نفر بود کوشید تا اسکندر را در کنار رود گرانیکوس متوقف سازد. در این نبرد، یونانیان ۱۱۵ نفر، و ایرانیان ۲۰ هزار نفر کشته دادند.^۳ اسکندر تا مدت یک سال رو به جنوب و خاور پیش می‌آمد و بعضی شهرها را می‌گرفت، و پاره‌ای دیگر در برابر وی سر تسلیم فرود می‌آوردند. در این اثنا، داریوش سوم لشکری ۶۰۰ هزار نفری از سربازان و ماجراجویان برای خود فراهم ساخته بود. او برای عبور کردن چنین سپاهی از پلی که با کشتی‌ها بر روی فرات بسته بودند، پنج روز وقت صرف نمود؛ دستگاه سلطنت را ششصد استر و سیصد شتر حمل می‌کرد.^۴ چون دو لشکر در ایسوس (جنوب شرق ترکیه کنونی، مرز سوریه کنونی، - م) به یکدیگر برخوردند، اسکندر بیش از ۳۰ هزار مرد جنگی نداشت. اما داریوش، با همه تیره‌بختی و نادانی که ممکن است سرنوشت، آدمی را دچار آن کند، میدانی را برای جنگ برگزیده بود که جز معدودی از سپاه به‌شمار وی نمی‌توانستند به کارزار برخیزند و باقی سربازان بیکار ماندند. چون آتش جنگ فرو نشست، معلوم شد که یونانیان ۴۵۰ کشته داده‌اند و از ایرانیان ۱۱۰ هزار نفر کشته شده که بیشتر آنان در بلشوی فرار به قتل رسیده بودند. اسکندر سخت در پی فراریان افتاد و به قولی، بر پلی که

1. Aman, Anabasis of Alexander, I, 15

2. Josephus, Antiquities, XI, viii, 3

3. Arrian, I, 16

4. Quintus Curtius, III, 17

از اجساد سربازان ایران ساخته شده بود، از رودی گذشت^۱. داریوش زن، مادر، دو دختر، اراپه و چادر مجلل خود را به جا گذاشت و ننگ فرار را تحمل کرد. اسکندر با بانوان ایرانی چنان بزرگوارانه رفتار کرد که مورخان یونانی در شگفتی مانده‌اند. او به این بس کرد که یکی از دختران داریوش را به زنی بگیرد. اگر به گفته کوینتوس کورتیوس (مورخ یونانی، احتمالاً سده یکم م، م) باور داشته باشیم، باید بگوییم که مادر داریوش به قدری اسکندر را دوست داشت که چون از مرگ او با خبر شد، آن اندازه چیز نخورد تا اینکه درگذشت^۲. پس از آن، فاتح جوان مقدونی، برای آنکه سلطه و نظارت خود را بر سراسر آسیای باختری مستقر کند، با فراغ خاطری که متهورانه می‌نمود، آرام گرفت. او نمی‌خواست پیش از آنکه پیروزی‌های خود را سروسامانی بدهد و خط ارتباطی مطمئنی برای خویش فراهم سازد، از جایی که به آن رسیده بود پیش‌تر برود. مردم بابل، مانند اهالی اورشلیم، به شکل دسته‌جمعی، برای خوشامد گفتن به اسکندر، از شهر خود بیرون آمدند و شهر را، با هر چه طلا داشتند، به وی تقدیم کردند. اسکندر با خوش‌رویی پیشکشی‌های ایشان را پذیرفت و دستور داد معابد ایشان را، که خشایارشا از روی بی‌تدبیری خراب کرده بود، تعمیر کنند. این خود، مایه خوشحالی و خرسندی مردم شد. داریوش به وی پیغام فرستاد و پیشنهاد صلح کرد و وعده داد که اگر مادر و زن و دو دخترش را به وی بازگرداند، ده هزار تالنت طلا به اسکندر بدهد، یکی از دختران خود را به او تزویج کند و تسلط وی را بر تمام نواحی واقع در مغرب فرات به رسمیت بشناسد (این رقم احتمالاً برابر با ۶۰ میلیون دلار با ارزش قرن بیستم است). او گفت که در مقابل، چیزی از اسکندر نمی‌خواهد جز این که از جنگ دست بازدارد و با او دوست باشد. پارمنیون، فرمانده دوم ارتش یونان، با شنیدن این پیشنهادها گفت که «اگر من به جای اسکندر بودم با کمال خرسندی این پیشنهادهای عالی را می‌پذیرفتم و با کمال شرافتمندی خود را از تصادف شکست مصیبت‌باری که ممکن است پیش بیاید دور نگاه می‌داشتم». اسکندر که این سخن را شنید، گفت: «اگر من هم پارمنیون بودم چنین می‌کردم». ولی، چون وی پارمنیون نبود و اسکندر بود، در جواب داریوش گفت که پیشنهادهای او معنی ندارد، چه وی، یعنی اسکندر، فعلاً آنچه را که داریوش به او پیشنهاد می‌کند در تصرف دارد و هر آن بخواهد می‌تواند دختر شاهنشاه ایران را به همسری خویش انتخاب کند. داریوش چون دانست که امیدی به بسته شدن صلح با چنین مرد زبان‌آور و بی‌ملاحظه‌ای نیست، با کمال بی‌میلی، به گرد آوردن سپاهی پرشمارتر از سپاه نخستین برخاست.

1. Arrian, II, II, 13; Plutarch, Life of Alexander, ch. 20

2. Quintus Cuius, X, 17; CAH, vi, 369

تا آن زمان اسکندر بر صور (در لبنان کنونی، م) مسلط شده و مصر را به املاک خویش افزوده بود. پس از آن او باز متوجه امپراتوری بزرگ ایران شد و رسیدن به شهرهای دور آن را وجهه همت خویش قرار داد. لشکریان وی، بیست روز پس از بیرون آمدن از بابل، به شهر شوش رسیدند و اسکندر، بی هیچ مقاومتی، بر آن مستولی شد. سپس به سرعت به جانب تخت جمشید به راه افتاد تا اینکه نگهبانان خزانه شاهنشاهی فرصت غارت آن را نداشته باشند. در اینجا اسکندر کاری کرد که در زندگی پر از کارهای باشکوه وی لکه ننگی بر جای گذاشت؛ و آن اینکه، طبق روایات، برای فرونشاندن آتش هوس یکی از معشوقه‌های خود به نام تائیس و با وجود نظر مخالف پارمنیون، به کاخ‌های پرسپولیس آتش زد و به سپاهیان خود پروانه غارت شهر را داد (پلوتارک، کوینتیوس کورتیوس و دیودوروس با این روایت موافق‌اند، اما با اینکه باید نسبت به این داستان تردید معینی هم داشت). او پس از آنکه دل لشکریان خود را با اموال غارتی و عطایای خود به دست آورد، رو به شمال به راه افتاد تا برای آخرین بار با داریوش رو به رو شود.

داریوش از ولایات پارس، و به‌ویژه ولایات خاوری، قشونی به شمار یک میلیون نفر فراهم آورده بود^۱ (۱۴۸)، که مرکب بود از: پارسیان، مادیان، بابلیان، سوریان، ارمنیان، کاپادوکیاییان، باکتریاییان، سغدیان، آراخوسیاییان، سکاها، و هندوان. افراد این قشون دیگر تنها به تیر و کمان مسلح نبودند، بلکه زوبین و نیزه و زره نیز داشتند و بر اسب و فیل سوار بودند و به چرخ‌های ارابه‌هاشان داس‌هایی بسته شده بود تا دشمنان را مانند گندم مزرعه دروند. آسیای پیر، با این نیروی عظیم، آخرین تلاش خود را می‌کرد که در مقابل اروپای جوان از هستی خویش دفاع کند. اسکندر با هفت هزار سوار و ۴۰ هزار پیاده در گوگمل (نزدیکی اربیل امروز در کردستان، م) با این مخلوط ناهم‌رنگ و بی‌نظم برخورد و نبرد درگرفت. اسکندر با برتری سلاح، شجاعت و فرماندهی صحیح خویش، توانست در ظرف یک روز شیرازه سپاه داریوش را از هم بگسلد. داریوش بار دیگر در صدد گریختن از میدان جنگ برآمد، ولی فرماندهان وی این فرار دوم را ناخوش دانستند و وی را ناگهانی، در سرپرده‌اش کشتند. اسکندر، از قاتلان شاه ایران هر که را به دست آورد، کشت و نعش داریوش را با احترام به پرسپولیس فرستاد تا مانند دیگر شاهان هخامنشی به خاک سپرده شود و این خود بیشتر سبب شد که ایرانیان نیکخویی و جوانمردی او را بپسندند و زیر پرچم‌اش گرد آیند. اسکندر کارهای ایران را به سامان رسانید و آن را یکی از استان‌های دولت مقدونیه ساخت. آنگاه پادگان نیرومندی برای نگاهداری آن بر جای گذاشت و به جانب هند رهسپار شد.

1. Plutarch, Alexander, ch. 31; Arrian, III, 8.

فصل دوم

چالش اسلام

فراز و فرود عثمانیان و صفویان

عثمانیان و صفویان

(۱۵۶۶-۱۶۴۸)

ترکان عثمانی

هنگام کشمکش‌های سیاسی و مذهبی در درون دنیای مسیحیت، جمعی از متفکران از مشاهده بیطرفی ظاهری خداوند در رویارویی میان مسیحیان و مسلمانان احساس تشویش می‌کردند. اگر چه مسلمانان از اسپانیا طرد شده بودند، «دارالاسلام» (دنیای اسلام، م) هنوز پهناور بود و شامل اندونزی و شمال هندوستان نیز می‌شد. در حقیقت، این زمان، عصر درخشان سلطنت سلسه مسلمان مغول (و یا گورکانیان، تیموریان، - م) در دهلی بود (۱۵۲۶-۱۷۰۷). جهان اسلام شامل افغانستان، قسمت اعظم آسیای میانه و سراسر ایران بود، یعنی کشوری که در این دوره، هنر آن به کمال خود رسید. در غرب ایران، امپراتوری عثمانی قرار داشت که از حیث وسعت فقط اسپانیا با آن رقابت می‌کرد. ترکان عثمانی همه سواحل دریای سیاه را در اختیار داشتند، بر دهانه‌های رودهای دانوب، دنیپر، و دنیستر مسلط بودند و به خان‌های تاتار که متفقیین خودشان بودند، کمک می‌کردند که کریمه و دهانه رود دون را تحت نظارت خود داشته باشند. همچنین ارمنستان، آسیای صغیر (آناتولی، - م)، سوریه، عربستان و همه خاورمیانه جزو امپراتوری عثمانی بود. در اینجا مشهورترین شهرهای قدیم و قرون وسطی قرار داشتند - مانند بابل، نینوا، بغداد، دمشق، انطاکیه (آنتاکیای کنونی در ترکیه، - م)، طرسوس (در ترکیه، م)، اسمیرنا (ازمیر در ترکیه، - م)، نیقیه (ایزنیک یا نیسای باستان در ترکیه، - م)، مکه و اورشلیم، یعنی جایی که مسیحیان با اجازه مسلمانان در آرامگاه مسیح به عبادت می‌پرداختند. در مدیترانه خاوری

جزیره‌های بزرگ قبرس، رودوس، و کرت جزو متصرفات عثمانی بودند. قسمت اعظم جمعیت شمال آفریقا از دریای سرخ تا اقیانوس اطلس را مسلمانان تشکیل می‌دادند: مصر به وسیله پاشاهایی که از طرف سلاطین عثمانی منصوب می‌گشتند، اداره می‌شد. طرابلس، تونس، الجزایر، و مراکش تحت تسلط سلسله‌های محلی مسلمان بودند که درجه اطاعت آنان از ترکان عثمانی با دوری و نزدیکی آنان از قسطنطنیه تناسب معکوس داشت. این دوره عصر فرمانروایی سلسله سعدیون (۱۵۵۰-۱۶۶۸) در مراکش بود و مراکش، پایتخت آن، مرکز تجارت و هنر به شمار می‌رفت. در اروپا متصرفات عثمانی مشتمل بود بر نواحی میان تنگه بوسفور تا یونان (معمولاً آتن و اسپارت)، بالکان، مجارستان تا صد و شصت کیلومتری وین، از طریق دالماسی تا دروازه‌های ونیز، از بوسنی و آلبانی تا نزدیکی آدریاتیک و قلمرو پاپ. در آنجا، در وین محصور، اختلاف عمده، میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها نبود، بلکه میان مسیحیان و مسلمانان بود. در درون آن خط محاصره مسلمانان، فرقه‌های مختلف مسیحی می‌زیستند.

اسلام هر اندازه هم که به طرف غرب گسترش می‌یافت، باز شرقی بود. قسطنطنیه (استانبول کنونی، - م) به منزله دریچه‌ای به سوی اروپا به شمار می‌آمد، اما ریشه‌های امپراتوری عثمانی به‌اندازه‌ای با آسیا پیوستگی داشتند که ترکان مغرور حاضر به تقلید از غرب نبودند. در بعضی از کشورهای اسلامی گرمای بیابان یا مناطق حاره باعث بی‌حالی افراد می‌شد. سرزمین‌های غیرمسکون، مردم را از امور بازرگانی برکنار می‌داشت و افراد نمی‌توانستند مانند ساکنان اروپای باختری حریصانه به کار و کوشش بپردازند. مسلمانان بیشتر به آرامش رغبت داشتند و به آسانی قانع می‌شدند. کارهای دستی تغییر ناپذیر مسلمانان ظریف و زیبا، ولی مستلزم وقت و سلیقه بودند و مردم نمی‌توانستند به مقدار زیاد از آنها تهیه کنند. کاروان‌ها آرام طی طریق می‌کردند، اما نمی‌توانستند با کشتی‌های پرتغالی، اسپانیایی، انگلیسی و هلندی که از راه‌های سرتاسر آبی به هندوستان می‌رفتند، رقابت کنند. با وجود این، بعضی از بندرهای مدیترانه، مانند ازمیر، در نتیجه تبادل کالا میان کشتی و کاروان ترقی کردند. اسلام مردم را در جنگ به شجاعتی آمیخته به امید ترغیب می‌کرد، ولی در روزگار صلح آنان را به اعتقاد به جبر وامی‌داشت. مردم با سماع درویشان و رویاهای صوفیانه آرام می‌شدند و اگر چه اسلام در آغاز علم را تشویق کرده بود، در این هنگام فیلسوفان را مرعوب می‌ساخت و آنان را به مباحثات فضل‌فروشانه بیهوده قرون وسطایی ترغیب می‌نمود. «علما»، یعنی روحانیونی که طبق موازین قرآن قانون می‌نوشتند، کودکان را در روحیه‌ای آمیخته با ایمانی متشرعانه تربیت می‌کردند و مواظب بودند که در این عصر دلیل و برهان، کسی سرش را بلند نکند. در اینجا بود که در کشمکش

میان مذهب و فلسفه، مذهب به‌طور قاطعی پیروز شد.

گذشته از اینها، همین دین، یعنی اسلام، در سرزمین‌هایی که ترکان عثمانی از مسیحیان گرفتند، به سهولت پیش رفت. در قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، و اسکندریه کلیسای مسیحی شرقی هنوز از خود دارای بطرک (پاتریارک، -م) بود، اما تعداد مسیحیان به سرعت کاهش می‌یافت. در آسیای صغیر ارمنی‌ها و در مصر قبطی‌ها در آیین عیسوی باقی ماندند، اما به‌طور کلی در آسیا، افریقا، و شبه‌جزیره بالکان، توده‌های مردم به اسلام گرویده بودند. احتمالاً این تغییر مذهب دارای انگیزه‌های عملی بود: اگر مردم همچنان مسیحی می‌ماندند، از مناصب رسمی محروم می‌شدند، در ازای خدمت نظام وظیفه مالیات عمده‌ای (جزیه، -م) می‌پرداختند و از هر ده کودک یکی را می‌بایستی به دولت بسپارند تا (پس از قبول اسلام، -م) به عنوان «ینی‌چری» برای خدمت در ارتش یا ادارات تربیت شود.

در غیر این صورت، مسیحیان مقیم کشورهای اسلامی از آزادی مذهبی‌ای برخوردار بودند که هیچ فرمانروای مسیحی حاضر نمی‌شد چنین آزادی را به مسلمانان مقیم کشورهای مسیحی اعطا کند. مثلاً در ازبیر مسلمانان پانزده مسجد، مسیحیان هفت کلیسا، و یهودیان هفت کنیسه داشتند.^۱ در ترکیه و بالکان، ماموران دولت عثمانی کلیسای ارتدوکس یونانی را در مقابل هرگونه دست‌اندازی به مراسم مذهبی‌شان طرف حراست می‌کردند.^۲ به عقیده پیپس (ساموئل پیپس، وقایع‌نویس انگلیسی قرن هفدهم، -م)، قسمت اعظم مجارستان از آن لحاظ تسلیم ترکان شد که تحت تسلط عثمانی از آزادی مذهبی بیشتری برخوردار بود تا امپراتوران کاتولیک.^۳ این موضوع مسلماً درباره فرقه‌های «ضاله» مسیحی صدق می‌کرد. سر تامس آرنولد می‌نویسد: «کالوینیست‌های مجارستان و ترانسیلوانی و پیروان اونیتریانیسم کشور اخیر ترجیح می‌دادند که از ترکان اطاعت کنند، ولی به دست خانواده متعصب هابسبورگ نیفتند» و «پروتستان‌های سیلزی مشتاقانه به ترکیه عثمانی می‌نگریستند و با طیب‌خاطر حاضر بودند که آزادی مذهبی را به بهای اطاعت از مسلمانان خریداری کنند».^۴ داوری استاد مسلم مسیحی درباره تاریخ یونان جدید (منظور نویسنده توماس آرنولد، خاورشناس بریتانیایی است، -م) قابل‌توجه‌تر است. او می‌نویسد:

«بسیاری از یونانی‌های با استعداد و دارای اصول اخلاقی به‌اندازه‌ای به برتری مسلمانان

1. Tavernier, Six Voyages, ii, 7

2. Brockelmann, C., History of the Islamic Peoples, 316 7

3. Pepys, Diary, Nov. 9, 1663

4. Arnold, T., The Preaching of Islam, in Toynbee, A., Study of History, VIII, 165

واقف بودند که هرگاه به عنوان فرزندان ملل خراجگزار به خدمت سلطان در نمی‌آمدند، باز آیین اسلام را به میل و رغبت می‌پذیرفتند. در این گونه تغییر مذهب‌ها احتمالاً برتری اخلاقی جامعه عثمانی... به اندازه احساسات شخصی افراد تاثیر داشته است»^۱.

ارزیابی این «برتری اخلاقی» ترکان عثمانی قرن هفدهم دشوار است. تاورنیه (ژان باپتیست تاورنیه، تاجر و سیاح فرانسوی قرن هفدهم، -م) که بین سال‌های ۱۶۳۱-۱۶۳۳ و ۱۶۳۸-۱۶۴۳ در کشورهای اسلامی مسافرت و تجارت کرد، می‌نویسد: «ترکیه پر از دزدانی است که دسته‌دسته به دور هم گرد می‌آیند و در راه‌ها در کمین بازرگانان می‌نشینند»^۲. ترکان عثمانی به نیکوکاری بی‌سر و صدا مشهور بودند، اما همان دینی که در زمان صلح جلوی تندروی‌های غیراجتماعی آنان را می‌گرفت، احساسات‌شان را در جنگ علیه کفار به شدت برمی‌انگیخت. آنها اسیران مسیحی را به صورت برده در می‌آوردند و به مسیحیانی که در مجاورت مرزهای ترکیه می‌زیستند حمله می‌کردند و آنان را به اسارت می‌بردند^۳. با وجود این، ترکان به مراتب کمتر از مسیحیانی که جهت گرفتن برده به آفریقای سیاه حمله می‌کردند، به دادوستد برده می‌پرداختند و ظلم و شقاوت کمتری مرتکب می‌شدند. ظاهراً در کشورهای اسلامی زیاده‌روی‌های فرساینده جنسی به مراتب بیشتر از کشورهای مسیحی رواج داشت و تاثیرات آن مضرت‌تر بود، حال آنکه معمولاً از حد معمول تعدد زوجات فراتر نمی‌رفت. جامعه ترکیه تقریباً کاملاً مردانه بود و از آنجا که معاشرت زن و مرد خارج از خانه مجاز نبود، مسلمانان به همجنس‌بازی می‌پرداختند - چه نوع افلاتونی و چه فیزیکی آن. روابط جنسی زنان با یکدیگر (لسبانیسم) در «زنان»ها («اندرون»، مکان‌های مخصوص زنان) رواج داشت^۴.

در میان اقلیتی بزرگ، فعالیت‌های فرهنگی، و لو محدود، دیده می‌شد. تعداد باسوادان در متصرفات اروپایی ترکیه در قرن هفدهم شاید بیش از کشورهای مسیحی بود. با ملاحظه فهرست کتبی که «حاجی خلیفه» (کاتب چلبی، دانشمند عثمانی قرن هفدهم، -م) از بیست و پنج هزار کتاب به زبان‌های عربی، ترکی، و فارسی تهیه کرد (۱۶۴۷) می‌توان به وفور ادبیات پی برد. در زمینه الهیات، فقه، علم پزشکی، معانی بیان، تراجم احوال، و تاریخ صدها کتاب وجود داشت^۵. در میان تاریخ‌نویسان «احمد بن محمد» مهم‌تر از همه است. ما او را بیشتر با نام «المقری» می‌شناسیم و این اسم ماخوذ از دهکده‌ای در

1. Finlay, G., History of Greece, V, Z9, in Toynbee, ibid., 164

2. Tavernier, i, I

3. Michelet, Histoire de France, IV, 444

4. Brantome, Lives of Gallant Ladies, 13H Landau, R., Invitation to Morocco, 64

5. Gibb, E. j., Ottoman Literature, 3

الجزایر است که زادگاه او بوده است. کتاب او در مورد سلسله‌های اسلامی اسپانیا غالباً مورد استفاده ما قرار گرفته است. قسمت اعظم کتاب او عبارت است از استنساخ یا خلاصه‌ای از روایات قبلی. با وجود این، کتاب نامبرده اثر قابل توجهی در این عصر است، و نه تنها سیاست‌ها و جنگ‌ها را شرح می‌دهد، بلکه از اخلاق، قانون، زن، موسیقی، ادب، و پزشکی سخن می‌گوید و با جزییات جالب و قصه‌هایی که به آنها جنبه انسانی می‌دهد، به صورت اثری زنده درمی‌آید.

تقریباً هر ترک باسواد شعر می‌گفت، و (همچنانکه در ژاپن مرسوم است) فرمانروایان با شوق و ذوق در مسابقات شرکت می‌کردند. محمد ابن سلیمان، که بیشتر به «فضولی» معروف است، شعرهای غنایی زیبایی سروده است. اگر چه ترجمه انگلیسی بدی از اشعار او به عمل آمده، اما با اینهمه می‌توان به معانی آنها پی برد و از آن جمله آموخت که زنان بغداد تا زمانی که شوهر نکرده‌اند نرم و گرم و محبوب‌اند. محمود عبدالباقی (درگذشت ۱۶۰۰) بزرگ‌ترین شاعر غنایی عثمانی پس از آنکه مدتی خواننده محبوب دربار سلطان سلیمان قانونی بود، پس از مرگ ارباب‌اش، سی و چهار سال به آوازخوانی ادامه داد. نفعی ارضرومی (درگذشت ۱۶۳۵) هجونه‌های نیشداری نوشت که یکی از آنها ممکن است به گوش خداوند رسیده باشد، زیرا هنگامی که سلطان مراد چهارم آن را می‌خواند، صاعقه‌ای به پای او خورد. از این رو دیوان او را درهم درید و خود او را از قسطنطنیه بیرون کرد. پس از چندی دوباره به دربار احضار شد، اما بایرام پاشای وزیر، که از یکی از هجونه‌های دیگر او رنجیده بود، فرمان داد سرش را از تن قطع کنند.^۱

با اینهمه، هنر عثمانی شاهکارهایی به وجود می‌آورد. مسجد سلطان احمد اول در سال ۱۶۱۰ با شش مناره، گنبدهای بسیار، ستون‌های عظیم رگه‌دار، طاق‌های موزاییکی، خطاطی‌های استادانه و تزیینات درخشان ساخته شد. پنج سال بعد، احمد مسجد جامع زیبای «ینی‌والده» را وقف زن محبوب خود کرد. در این دوره دو مسجد عالی در دمشق ساخته شد و «سنان»، معمار بی‌نظیری که طرح مسجد سلیمان (سلیمانیه، -م) را ریخته بود، مسجدی در آدریانوپل (ادیرنه کنونی، به نام «سلیمیه»، -م) برای سلطان سلیم دوم ساخت که به عقیده جمعی از همه مساجد قسطنطنیه زیباتر است.

در ساختن کاشی‌های هنرمندانه هیچ تمدنی از تمدن اسلامی فراتر نرفته است، مانند کاشی‌های مسجد سلطان احمد اول یا کاشی‌های زیباتری که زینت‌بخش آرامگاه سلطان سلیم دوم نزدیک مسجد ایاصوفیه است. در این کاشی‌ها دسته گل‌های سفید و آبی در زمینه‌ای سبز و آبی با شاخ و برگ‌های سرخ دیده می‌شوند. گل‌های واقعی زیباتر از

آنها نیستند و ممکن است به برتری آنها حسد ببرند. در این دوره ازنیق (ایزنیق کنونی، م-م) به سبب کاشی‌های پر جلای خود شهرت داشت. در همین شهر بود که کنستانتین در سیزده قرن پیش بر مجمعی تاریخی که مسیحیت را تثبیت کرد، ریاست داشت - از این کاشی‌ها نمونه‌های بارزی در موزه متروپلیتن نیویورک می‌توان دید.

مینیاتور در ترکیه تقلیدی از آثار ایرانی بود که در این نوشته آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد. خوشنویسی به اندازه‌ای رواج داشت که قبل از سال ۱۷۲۸ هیچ کتابی در ترکیه چاپ نشد. می‌گویند که یک سطر خط میرعماد (خطاط معروف ایرانی سده ۱۶-۱۷، م-م) در دوره حیات او به یک سکه طلا به فروش می‌رفت.^۱ در بافندگی نیز ترکان از ایرانیان پیروی می‌کردند، اما از هیچ قوم دیگری عقب نبودند. قالیچه‌های ترکیه بافت ظریف، طراحی پیچیده و رنگ‌آمیزی قالیچه‌های ایرانی را نداشتند، اما در تاریخ هنر صاحب‌مقامی ارجمند بودند. حتی در قرن پانزدهم قالیچه‌های ترکیه در غرب شهرت یافته بودند، زیرا آنها را در نقاشی‌های «مانتیا» و بعدها در آثار «پینتوریکو»، «پاریس بوردونه» و «هولباین» می‌توان دید. بسیاری از قصرهای سلسله «تودور» (در بریتانیا، م-م) با قالیچه‌های ترکی مفروش شده بودند. حتی کرامول دلیر (اولیور کرامول، سیاستمدار و فرمانده بریتانیا از سده هفدهم، م-م) نیز بیست و دو تخته از آنها داشت^۲ و در فرشینه‌های گوبلن، که زندگی لویی چهاردهم را مجسم می‌کند نیز می‌توان این قالیچه‌های ترکی را مشاهده نمود. غرب یاد می‌گرفت که شرق هم هنر و هم اسلحه دارد.

1. Dimand, M. S., Guide to Exhibition of Islamic Miniature Painting, 4
2. Pope, A. U., Catalogue of a Loan Exhibition of Early Oriental Carpe



نبرد لپانتو ۱۵۷۱، موزه سلطنتی گرینویچ

نبرد لیانتو

غرب یاد می‌گرفت که شرق هم هنر و هم اسلحه دارد. اما فرمانروایان غرب بایستی مواظب اسلحه ترکان می‌بودند، زیرا سلاطین عثمانی اعلام کرده بودند که قصد دارند همه اروپا را زیر سلطه مسلمانان در آورند. افراد و ثروت قلمرو وسیع آنان بزرگ‌ترین و مجهزترین ارتش را در اروپا در اختیار آنان می‌گذاشت. تعداد «ینی‌چری‌ها» به تنهایی بیش از پنجاه هزار نفر بود. شاید هم نیکبختی غرب و مسیحیت در وسعت امپراتوری عثمانی نهفته بود، زیرا مسافت‌های طولانی مانع از آن می‌شد که منابع پراکنده دولت عثمانی در یک جا گرد آیند. سلاطین عثمانی اگر چه بیش از هر سلسله مسیحی بر سر کار ماندند (۱۲۸۸-۱۹۲۲)، اما امپراتوری آنان به تدریج رو به زوال نهاد. آنها اوقات خود را در حرمسرا می‌گذراندند و زمام امور را به دست وزیران موقتی رها می‌کردند که مقام ناپایدارشان آنان را بدین فکر می‌انداخت که برای دوره برکناری خویش ثروتی بیندوزند.

سلطان سلیم دوم که در سال ۱۵۶۶ پس از سلطان سلیمان قانونی بر تخت نشست، مردی بی‌کفایت بود و تنها کار مفیدی که انجام داد این بود که امور اداری و سیاسی را به دست «محمد صوقوللی» وزیر توانای خود سپرد. حملات ترکان به امپراتوری مقدس روم متوقف شد. امپراتور «ماکسیمیلیان دوم»، با پرداخت سالیانه سی هزار دوکات، صلح را خریداری کرد و صوقوللی توجه خود را به شکار نزدیک‌تری معطوف داشت. عربستان که استقلال مذهبی خود را حفظ کرده بود، در این هنگام (۱۵۷۰) به تصرف «باب عالی»

(دربار عثمانی، - م) درآمد. از آنجا که متصرفات و نیز در دریای اژه هنوز مانع تجارت کشتی‌های عثمانی بودند، «لالا مصطفی پاشا» با شصت هزار سرباز به تصرف قبرس گسیل شد. پاپ پیوس پنجم فراموش نکرده بود که در سال ۱۵۶۶ چند فروند از کشتی‌های ترکان، آنکونا، بندر و قلعه متعلق به پاپ واقع در ساحل آدریاتیک، را تهدید کرده بودند. فیلیپ دوم می‌دانست که مسلمانان اسپانیا که از ظلم و ستم او به جان آمده بودند، از سلطان عثمانی استمداد کرده‌اند (۱۵۶۹) و نماینده آنان به‌خوبی پذیرفته شده است. اوضاع دیپلماتیک روشن بود. امپراتور حاضر به جنگ علیه ترکیه نبود، زیرا عهدنامه صلحی با سلطان بسته بود و نمی‌توانست آن را با سرفرازی و اطمینان‌خاطر نقض کند. فرانسه با هر نقشه‌ای که قدرت و اعتبار اسپانیا را بالا می‌برد مخالف بود و خود را دوستدار ترکان معرفی می‌کرد تا از کمک آنان علیه امپراتور استفاده کند. انگلستان بیم داشت که مبادا اتحاد با فیلیپ آن کشور را، در صورت پیروزی، تحت نفوذ اسپانیای کاتولیک در آورد و نیز نگران بود که مبادا اسپانیا، در نتیجه پیروزی، بر دریای آدریاتیک مسلط شود و به قدرت انحصاری و نیز در آن دریا خاتمه دهد. پاپ پیوس مدت یک سال زحمت کشید تا این تردیدها را از میان برداشت. وی مجبور بود قبول کند که عواید کلیسا مورد استفاده و نیز و اسپانیا قرار گیرد. سرانجام (۲۰ مه ۱۵۷۱) هر سه دولت اتحادیه مقدسی تشکیل داده و آماده جنگ شدند.

طی این مذاکرات، حمله ترکان به قبرس با تلفات سنگینی برای هر دو طرف ادامه پیدا کرده بود. نیکوزیا، پس از یک محاصره چهل و پنج روزه، سقوط کرد و بیست هزار تن از اهالی آن به قتل رسیدند. فاماگوستا تقریباً یک سال مقاومت کرد و هنگامی که تسلیم شد (۶ اوت ۱۵۷۱) ترکان، مدافع قهرمان شهر، براگادینو، را زنده‌زنده پوست کنند و پوست‌اش را با کاه انباشتند و آن را به عنوان غنیمت جنگ مارک انتونیو به قسطنطنیه فرستادند.

اتحادیه مقدس، که بدین‌گونه نیرو گرفته بود، قوای خود را گرد آورد. ساووا، فلورانس، پارما، لوکا، فرارا، اوربینو، و جنووا (دشمن دیرین و نیز) کشتی و سرباز فرستادند. در ناپل، «دون خوان» اتریشی پرچم دریا سالاری را با تشریفات موقری از دست «کاردینال دو گرانول» دریافت نمود. در ۱۶ سپتامبر، پس از آنکه یسوعیان و کاپوسن‌هایی که به آن قوم پیوسته بودند، مراسم آیین قربانی مقدس را برای ملوانان و سربازان به جا آوردند، ناوگان از مسینا حرکت کرد، از جنوب ایتالیا و تنگه اوترانتو گذشت و به سوی جزیره کورفو پیش رفت. در اینجا بود که خبر قتل عام‌ها و شقاوت‌هایی که ترکان پس از سقوط قبرس مرتکب شده بودند رسید. این گونه اخبار عطش انتقام ملوانان را برانگیخت. همچنانکه

دون خوان فرمان پیشرفت داد، فریاد «پیروزی! پیروزی! زنده باد عیسی مسیح!» از ملوانان برخاست.

در ۷ اکتبر ۱۵۷۱، ناوگان از طریق خلیج پاتراس به سوی خلیج کورنت حرکت کرد. در آنجا، در سواحل بندر لپانتو، نیروی دریایی ترک با ۲۲۲ کشتی شراعی، ۶۰ کشتی کوچک‌تر، ۷۵۰ توپ، ۳۴ هزار سرباز، ۱۳ هزار ملوان و ۴۱ هزار پاروزن انتظار می‌کشید. مسیحیان ۲۰۷ کشتی شراعی، شش کشتی شراعی بزرگ‌تر و نیزه‌ی با توپ‌های سنگین، ۳۰ کشتی کوچک‌تر، ۱۸۰۰ توپ، ۳۰ هزار سرباز، ۱۲ هزار ملوان و ۴۳ هزار پاروزن در اختیار داشتند.^۱ ناوگان مسیحیان پرچمی داشت که تصویر مسیح مصلوب بر آن نقش شده بود. ترکان پرچم سلطان را، که کلمه «الله» بر روی آن گلدوزی شده بود، در دست داشتند. جناح راست مسیحیان در برابر حمله ترکان منهزم شد، اما جناح چپ تحت فرمان ونیزی‌ها مقاومت شدید خود را به صورت حمله با انضباطی درآورد و توپخانه کشتی‌های بزرگ ونیزی هزاران تن از ترکان را هلاک کرد. دون خوان به کشتی پرچمدار دستور داد که یکراست به کشتی علی پاشا، دریاسالار عثمانی، حمله برد. هنگامی که این دو به هم رسیدند، سیصد تن از سربازان کار آزموده دون خوان وارد کشتی ترک شدند. یک راهب کاپوسن، در حالی که صلیبی در دست گرفته بود، پیشاپیش سربازان مسیحی آنها را به حمله رهنمون شد. سرنوشت جنگ هنگامی تعیین شد که کشتی ترک به تصرف درآمد و سر بریده علی را بر روی چوب پرچم خود او گذاشتند.^۲ روحیه ترکان خراب شد و چهل فروند از کشتی‌های آنان رو به گریز نهادند. ۱۱۷ فروند به تصرف مسیحیان درآمدند، و پنجاه کشتی دیگر غرق یا طعمه حریق شدند. بیش از ۸۰۰۰ تن از ترکان در جنگ هلاک شدند، ۱۰ هزار نفر به اسارت افتادند و اکثر آنان به عنوان برده بین فاتحان تقسیم شدند. در حدود ۱۲ هزار برده مسیحی که در کشتی‌های ترکان پارو می‌زدند رهایی یافتند. مسیحیان ۱۲ کشتی و ۷۵۰۰ نفر شامل اعضای قدیمی‌ترین و برجسته‌ترین خانواده‌های ایتالیا را از دست دادند. بدون تردید این جنگ بزرگ‌ترین نبرد دریایی دوران جدید بود. سروانتس، که در میان ۷۵۰۰ تن زخمی مسیحی دیده می‌شد، گفت که این جنگ «مهم‌ترین واقعه اعصار گذشته و حال است و شاید در آینده نظیر آن دیده نشود»^{۳/۴}

1. Pastor, Popes, XVIII, 419

2. Voltaire, Essai sur les mœurs, ch. cxxxi, in Works, XIBb, 270

3. Preface to Part II of Don Quixote

۴. در سال ۱۵۳۶ فرانسه صاحب نخستین «کاپیتولاسیون»‌های ترک‌ها شد که در سال ۱۵۶۹ تمدید گردید. در اینجا موضوع بر سر تسلیم نبود بلکه اینها عهدنامه‌هایی بودند که عنوان هر فصل آن («کاپیتولا») تبدیل به نام خود عهدنامه شده بود و اساساً قبول می‌کرد که اتباع فرانسه در سرزمین‌های ترکی تابع قوانین فرانسه هستند و طبق آن قوانین در دادگاه پاسخگو خواهند بود («قضاوت خارج از اراضی»). ترکیه کاپیتولاسیون‌های مشابهی با انگلستان (۱۵۸۰) و ولایات متحده (۱۶۱۳) امضاء کرد. م-

اگر فرسودگی پاروزنان، خرابی کشتی‌های فاتحان و به وجود آمدن توفانی سهمگین مانع از تعقیب ترکان نشده بود، آن جنگ را می‌توانستیم قاطع‌ترین نبرد در تاریخ جدید بدانیم. میان مسیحیان بر سر توزیع غنائم و انتساب افتخارات جنگی اختلاف افتاد. از آنجا که اسپانیا نیمی از کشتی‌ها را فراهم کرده و نیمی از هزینه را پرداخته بود، ونیز یک سوم و پاپ یک ششم را، غنائم جنگی به همین نسبت تقسیم شدند. اسیران ترک نیز به همین ترتیب میان فاتحان بخش گردیدند. فیلیپ دوم ۳۶۰۰ اسیر پای در زنجیر دریافت داشت و از سهم پاپ ۱۷۴ اسیر به عنوان پاداش به دون خوان داده شدند.^۱ بعضی از رهبران مسیحی مایل بودند که اسیران مسیحی را که از کشتی‌های ترکان آزاد کرده بودند به عنوان برده برای خود نگاه دارند، اما پاپ پیوس پنجم مانع این کار شد.^۲

هنگامی که خبر پیروزی پخش شد، سرتاسر اروپای مسیحی به جشن و سرور پرداخت. ونیز را با تاج گل و هنرمندی خود آراستند. وقتی که مردم در کوچه‌ها به هم می‌رسیدند، یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند. تیسین، تینتورتو، و ورونزه تصویرهای عظیمی از آن نبرد کشیدند، و سباستیانو ونیرو، سردار ونیزی‌ها، چندین روز و شب مورد احترام و تجلیل قرار گرفت و سرانجام به عنوان «دوج» برگزیده شد. روحانیان و اشخاص غیرمذهبی رم که از هنگام حرکت ناوگان از مسینا اوقات خود را در اضطراب و دعاخوانی گذرانده بودند، فریاد شادی برآوردند و خدا را سپاس گفتند. پاپ پیوس پنجم، موجد پیروزی، با ادای این جمله انجیل تقریباً حالت تقدیس به دون خوان داد: «شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسم‌اش یحیی بود» (سوره یحیی، ۶). مراسم قداس برپا داشتند، آتش‌بازی کردند و توپ انداختند. پاپ از فاتحان خواست که ناوگان دیگری فراهم آورند. وی از فرمانروایان اروپا تقاضا کرد که از این فرصت استفاده کنند و در جنگ مقدس به منظور طرد ترکان از اروپا و فلسطین شرکت جویند. همچنین از شاه ایران و شیخ فرمانروای عربستان سعید خواست که در حمله به ترکان با مسیحیان همکاری کنند.^۳ اما فرانسه که به اسپانیا حسد می‌برد، چندی پس از نبرد لیپانتو، به سلطان پیشنهاد کرد که علیه فیلیپ دوم^۴ با آن کشور متحد شود. خبر این پیشنهاد، به انضمام عوامل دیگر، باعث شد که فیلیپ دوم از هر اقدام دیگری علیه ترکیه عثمانی منصرف شود. وی گرفتار مناقشات با انگلستان و اوضاع آشفته‌ای بود که آلا در هلند به وجود می‌آورد. گذشته از این، او خشمگین بود از اینکه ونیز می‌خواهد انحصار تجارت در دریای آدریاتیک را در دست داشته باشد و بیم داشت

1. Motley, Rise of the Dutch Republic, II, 338

2. Pastor, XVIII, 422

3. Ibid., 427

4. 436

که مبادا پیروزی دیگری بر ترکان باعث تجدید قدرت و نیز شود و آن را به صورت رقیب اسپانیا در آورد. پاپ پیوس پنجم، که از پیروزی و شکست فرسوده شده بود، در اول مه ۱۵۷۲ درگذشت، و اتحادیه مقدس با مرگ او مضمحل شد.



سلطان مراد سوم عثمانی (۱۵۴۶-۱۵۹۵)

زوال دولت عثمانی

در این ضمن، ترکان با جدیتی که باعث وحشت غرب شد، ناوگان دیگری را به عظمت ناوگان سابق که تقریباً نابود شده بود، فراهم آوردند. ظرف هشت ماه بعد ناوگان عثمانی مرکب از ۱۵۰ کشتی در دریاها منتظر کشتی‌های مسیحیان بود که به سبب وضع آشفته خود جرئت نداشتند از لنگرگاه‌ها بیرون بروند. و نیز که از طرف همه دول به ادامه جنگ تشویق می‌شد، چون از هیچ یک کمکی دریافت نمی‌داشت، با «باب عالی» صلح کرد (۷ مارس ۱۵۷۳) و نه تنها قبرس را به آن دولت داد، بلکه غرامتی به سلطان پرداخت که معادل بهای فتح آن جزیره بود. صوقوللی در سال ۱۵۷۳ با کمال اطمینان به و نیز پیشنهاد کرد که اگر با ترکیه در جنگی علیه اسپانیا متفق شود، دولت عثمانی به و نیز کمک خواهد کرد که ناپل را به تصرف درآورد و از دست رفتن قبرس را به نحو احسن جبران کند. (از اینجاست که می‌توانیم دریابیم دولت عثمانی به هیچ وجه ضعیف نشده بود). و نیز این پیشنهاد را رد کرد و اظهار داشت که قبول آن باعث تسلط ترکان بر ایتالیا و کشورهای مسیحی خواهد شد. در اکتبر، دون خوان، با تصرف تونس، برای اسپانیا افتخار جدیدی کسب کرد. اما ظرف یک سال ترکان عثمانی با ۲۵۰ کشتی آن شهر را دوباره متصرف شدند و اسپانیایی‌هایی را که به تازگی در آنجا اقامت گزیده بودند از دم شمشیر گذراندند. سپس برای تکمیل پیروزی به سواحل سیسیل حمله بردند. سلطان سلیم دوم در ۱۵۷۴ درگذشت، ولی صوقوللی همچنان کارها را اداره کرد و جنگ را ادامه داد.

تاریخ‌نویسان آغاز انحطاط قدرت عثمانی را در دوره سلطنت مراد سوم (۱۵۷۴- ۱۵۹۵) می‌دانند که فیلسوفان را دوست می‌داشت - و این برای فیلسوفان مسئله‌ای شده است. اما این سلطان، زنان را نیز دوست می‌داشت و صد و سه فرزند از زنانی نه به این تعداد به وجود آورد. «بافو»، زن محبوب‌اش، که کنیزی و نیزی بود و او را مسحور زیبایی‌های خود ساخته بود، در امور کشور مداخله می‌کرد و برای هر اعمال نفوذ خود از این و آن رشوه می‌گرفت. قدرت صوفولی رو به ضعف نهاد و هنگامی که پیشنهاد کرد رصدخانه‌ای در استانبول ساخته شود، حس مخالفت عوام به جوش آمد و او در سال ۱۵۷۹، احتمالاً به اشاره مراد، به قتل رسید. هرج و مرج ادامه یافت، ارزش پول پایین آمد، ینی‌چری‌ها که پول بی‌ارزش دریافت داشته بودند شورش کردند، رشوه‌خواری باعث فساد ادارات شد و حتی یکی از پاشاها ادعا کرد که به سلطان نیز رشوه داده است. مراد به عیش و نوش پرداخت و در اثر فسق و فجور درگذشت.

«بافو» بر روحیه فرزندش محمد سوم تقریباً به همان اندازه مسلط بود که سلطان سابق را دست نشانده خود کرده بود. محمد سوم سلطنت خود را، طبق سنت، با کشتن نوزده تن از برادران‌اش آغاز کرد تا مردم را به آرامش وادارد. اما کثرت فرزندان مراد این مسئله را دشوار می‌ساخت. زیرا بسیاری از پسران‌اش هنوز به طور تهدیدآمیزی زنده بودند. فساد و هرج و مرج بیشتر اشاعه یافت. جنگ با اتریش و ایران پیروزی‌های ترکیه را خنثی کرد. سلطان احمد اول که با قدرت شاه عباس اول صفوی (شاه عباس بزرگ) در ایران مواجه شده بود، تصمیم گرفت که نیروی عثمانی را در جبهه شرق گرد آورد. از این رو برای آزاد کردن نیروی خود در غرب به ماموران خود دستور داد که در «سیتواتوروک» (در مجارستان کنونی، - م) عهدنامه صلحی با اتریش منعقد سازند (۱۶۰۶). این خود نخستین عهدنامه‌ای بود که ترکان مغرور حاضر شدند در خارج از قسطنطنیه ببندند. اتریش مبلغ ۲۰۰ هزار دوکات به سلطان داد، اما از پرداخت خراج معاف شد. در این هنگام ترانسیلوانی به میل خود فرمان سلطان را گردن نهاد. ایران نیز با ترکیه صلح کرد (۱۶۱۱) و حاضر شد مقدار یک میلیون پوند ابریشم به عنوان غرامت جنگ به سلطان عثمانی بپردازد. روی هم رفته این دوره همراه با موفقیت و میانه‌روی بود، جز اینکه ینی‌چری‌ها پیوسته شورش می‌کردند. احمد مردی پرهیزکار و با حسن نیت بود. وی با آنکه کوشید از برادرکشی سلاطین جلوگیری کند، در این راه توفیق نیافت.

عثمان دوم در صدد برآمد که ینی‌چری‌ها را تحت انضباط درآورد و در دستگاه آنان اصلاحاتی انجام دهد، اما این عده اعتراض کردند، او را به قتل رساندند و برادرش مصطفی را، که مردی احمق بود، بر تخت نشانند. ولی مصطفی به اندازه کافی عقل داشت

و استعفا کرد و سلطنت را به برادرزاده دوازده ساله خود مراد چهارم سپرد. بینی چری‌ها وزیران اعظم را انتخاب می‌کردند و هر گاه می‌خواستند که تغییری به وجود آورند، آنان را می‌کشتند. این عده به قصر سلطنتی حمله بردند و زن سلطان «کوسم سلطان» را مجبور کردند که برای ارضای آنان قفل‌های خزانه را بگشاید. در سال ۱۶۳۱، آنان دوباره ظاهر شدند، سلطان جوان را تا اندرون تعقیب کردند و خواستار اعدام هفده تن از اعضای دولت شدند. یکی از آنها به نام «حافظ» حاضر شد که خود را قربانی کند، آنان نیز او را قطعه‌قطعه کردند. سلطان مراد که هنوز هم از انجام کاری عاجز بود، به طرز بی‌هوده‌ای آنان را تهدید کرد و گفت: «انشاءالله شما مردان خون‌آشام که از خدا نمی‌ترسید و از پیغمبر خجالت نمی‌کشید، به عذاب وحشتناکی دچار خواهید شد»^۱. اما چون منتظر فرصت بود، عده‌ای از سربازان وفادار را به دور خود گرد آورد و رهبران شورشی را یکی پس از دیگری از میان برداشت. از کوشش‌هایی که بعداً به منظور شورش به عمل آمد با خشونت و وحشیانه‌ای جلوگیری شد. حتی خود سلطان گاه‌گاه مانند پطر کبیر در اجرای حکم اعدام شورشگران شرکت می‌جست. وی همه برادران خود را، به استثنای یکی که به عقیده او بی‌آزار و احمق بود، کشت و چون از اعمال قدرت سلطنتی لذت می‌برد، دستور داد هر کس را که تنباکو و تریاک استعمال کند یا قهوه و شراب بنوشد، به قتل برسانند. می‌گویند روی هم رفته صدهزار نفر در دوره سلطنت او کشته شدند و این عده غیر از کسانی هستند که در جنگ جان سپردند^۲. تا مدت کوتاهی نظم اجتماعی برقرار شد، و ارتشا از ادارات رخت بر بست. مراد، که در این هنگام خود را حقاً مصون می‌دانست، علیه ایرانیان وارد جنگ شد، پیشنهاد یکی از جنگجویان ایرانی را جهت نبرد تن به تن پذیرفت، او را کشت، بغداد را به تصرف در آورد (۱۶۳۸) و عهدنامه پیروزمندانه‌ای منعقد کرد. هنگامی که به قسطنطنیه بازگشت، مردم از او با شادی فراوان استقبال کردند. سال بعد، او در نتیجه بیماری نقرس که از میگساری بسیار ناشی شده بود، درگذشت. وی در این هنگام بیست و هشت سال بیش نداشت.

پس از او، انحطاط ترکیه عثمانی بار دیگر ادامه یافت. جانشین او، ابراهیم اول (۱۶۴۰-۴۸)، بر اثر حماقت و یا تظاهر به حماقت، از تیغ بیداد برادر جان سلامت به در برده بود. در دوره سلطنت او کار هرج و مرج و فساد دوباره بالا گرفت. وی با ونیز به جنگ پرداخت و لشکری علیه کرت فرستاد. ونیزی‌ها تنگه داردانل را مسدود کردند. اهالی قسطنطنیه گرفتار قحط و غلا شدند. رهبران ارتش سر به شورش برداشتند و سلطان

1. Lane-Poole, S., Story of Turkey, 218

2. En. Br., XV, 969a

را خفه کردند. ممالک مسیحی غرب، با توجه به سرگذشت ماجرای پاسداران امپراتور در روم قدیم، به این نتیجه رسیدند که از قدرت ترکان نباید بیمی داشته باشند. ظرف سی و پنج سال بعد، ترکان دوباره خود را به دروازه‌های وین رساندند.



شاه عباس بزرگ

شاه عباس بزرگ

(۱۶۲۹-۱۵۸۸)

از نیکبختی کشورهای مسیحی غرب آن است که از سال ۱۵۷۷ تا ۱۶۳۸ هنگامی که نخست فرانسه و سپس آلمان گرفتار جنگ‌های مذهبی بودند، ترکان عثمانی که می‌توانستند مرزهای غربی خود را به وین برسانند، توجه خود را به جنگ با ایران معطوف کردند. در اینجا نیز از مذهب برای ارضای حس قدرت‌طلبی استفاده شد. ترکان عثمانی، که پیرو آیین تسنن بودند، ایرانیان را که از مذهب تشیع تبعیت می‌کردند، بدعت‌گذار می‌دانستند، در حالیکه ایرانیان همه خلفا را به جز علی ابن ابیطالب غاصب می‌شمردند. علت واقعی جنگ البته بیشتر دنیوی بود تا مذهبی، یعنی علاقه اقلیت به حکمفرمایی به منظور کسب زمین، منابع، و مالیات. ترکان بر اثر یک سلسله جنگ‌های مداوم تا حدود فرات، قفقاز، و دریای خزر پیش رفتند و تبریز، پایتخت جدید ایران و بغداد، پایتخت قدیم خلیفه‌ها را به تصرف درآوردند. پدرو تیشیرا (سیاح پرتغالی سده هفدهم، -م) می‌نویسد که بغداد در حدود سال ۱۶۱۵ شهر معتبری بود که اعراب، ترکان و کلیمیان در بیست‌هزار خانه آجری آن و در میان رفت و آمد زیاد گاوان، شتران، اسبان، خران، و قاطران باری می‌زیستند. مردان لباس پاکیزه در برداشتند و بر طبق گفته همان شخص «بسیاری از زنان زیبا بودند و تقریباً همه آنان چشمان گيرا داشتند و از میان نقاب‌هایشان خیره‌خیره می‌نگریستند»^۱. یکی از ماموران

1. Teixeira, P., Travels, 62-6

رسمی مختص حفاظت از خارجیان بود.

ایران، در شرق بغداد و فرات، مجموعه‌ای از ایالات غیرمتحد بود که حدود آنها در شمال باختری به قفقاز و دریای خزر، در شمال خاوری به ترکستان، در شرق به افغانستان، در جنوب به اقیانوس هند، و از جنوب خاوری به خلیج فارس می‌رسید. این نواحی پراکنده به شخصی نیازمند بود که آنها را تحت لوای واحدی درآورد.

شاه عباس بزرگ پنجمین پادشاه از سلسله صفوی بود که بنیانگذار آن شاه اسماعیل اول بود. او در سال ۱۵۰۱ در تبریز تاجگذاری کرد. طی سلطنت طولانی شاه طهماسب اول (۱۵۲۴-۷۶)، دومین پادشاه این سلسله، کشور جدید ایران از حملات ترکان عثمانی آسیب بسیار دید. پس از مرگ او، آن‌ها به ایران حمله بردند و ایالات عراق، لرستان، و خوزستان را به تصرف درآوردند. در این ضمن، اُزبکان از ماورای جیحون فرود آمدند؛ هرات، مشهد، و نیشابور را تصرف کردند و ایالات خاوری ایران را به باد غارت دادند. عباس هنگامی در سن سی سالگی بر تخت دولتی نشست که پایتخت نداشت (۱۵۸۷). او با ترکان عثمانی صلح کرد، و برای مقابله با دشمن ضعیف‌تر (یعنی اُزبکان، -م) به سوی خاور شتافت. پس از چند سال جنگ، هرات را تسخیر کرد و اُزبکان را از ایران بیرون راند. وی در این هنگام آماده دفع ترکان عثمانی بود، اما ارتش او بر اثر تلفات تقلیل یافته و در نتیجه حسادت‌های طایفه‌ها گرفتار هرج و مرج شده بود و به آخرین وسیله‌های جنگی مجهز نبود.

مقارن این احوال (۱۵۹۸)، دو انگلیسی ماجراجو، یکی به نام سر آنتونی شرلی و دیگری برادر کوچک‌ترش به نام رابرت، جهت مأموریتی تجاری وارد ایران شدند. این دو نفر هدیه‌های گرانبها، تجربه‌های نظامی، و یک ریخته‌گر ماهر توپ را با خود آورده بودند. شاه عباس با کمک آنان به ارتش خود سر و سامانی بخشید، آن را با تفنگ و شمشیر مجهز ساخت، و ظرف مدت کوتاهی پانصد عراده توپ تهیه کرد. وی این نیروی جدید را علیه ترکان عثمانی به کار برد، آنان را از تبریز بیرون راند (۱۶۰۳) و ایروان، شیروان، و قارص را دوباره به دست آورد. ترکان لشکر نیرومندی مرکب از صد هزار سرباز به جنگ او فرستادند، ولی شاه عباس با شصت هزار نفر آنان را شکست داد (۱۶۰۵). آذربایجان، کردستان، موصل و بغداد دوباره جزو متصرفات ایران شدند و تسلط شاه عباس از فرات تا سند برقرار گشت.

حتی پیش از این نبردهای طاقت فرسا، شاه عباس شروع به ساختن پایتختی کرده بود (۱۵۹۸) تا، به سبب دوری، کمتر از تبریز در معرض حمله مهاجمان واقع شود و بر اثر خاطرات بیگانگان و قدوم اهل سنت کمتر مورد اهانت قرار گرفته باشد. اصفهان دو

هزار سال قدمت داشت (البته نه دقیقاً با همین نام) و دارای هشتاد هزار نفر جمعیت بود. در حدود پنج کیلومتری این شهر قدیمی، مهندسان شاه عباس میدانی راست گوشه به نام «میدان شاه» به طول ۵۱۰ و عرض ۱۶۵ متر ایجاد کردند و در اطراف آن درخت کاشتند. آنها در هر دو سو گردشگاه‌هایی ساختند که از باران و آفتاب در امان بودند. در قسمت جنوبی، مسجد شاه، و در مشرق، مسجد شیخ لطف الله و یک قصر سلطنتی بر پا شد. بقیه محیط میدان به دکان، کاروانسرا، و مدرسه اختصاص یافت. در غرب میدان، خیابانی به عرض دویست پا به نام چهار باغ ساختند، در اطراف آن باغ‌هایی احداث نمودند، و حوض‌ها و چشمه‌هایی به آن افزودند. در هر دو سوی این خیابان قصرهای وزیران قرار داشت. زاینده‌رود، که دارای سه پل بود، از میان شهر می‌گذشت. یکی از پل‌ها به نام «الله وردی خان» ساختمان زیبایی به طول ۳۵۵ متر بود که راه سنگفرش شده وسیعی داشت و در هر دو سوی آن طاق‌هایی برای پیاده‌روها ساخته شده بودند. شهر جدید با جوی‌ها، مخزن‌ها، فواره‌ها، و آبشارها آبیاری و خنک می‌شد. همه این طرح نمونه‌ای عالی از شهرسازی در آن عصر بود که با هر طرح دیگری در سایر کشورها برابری می‌کرد.^۱

شاردن (سیاح فرانسوی قرن هفدهم، -م) هنگامی که در سال ۱۶۷۳ به اصفهان رفت، از دیدن آن شهر بزرگ و مراکز اداری، تجاری، صنعت، و هنر این شهر که هزار و پانصد دهکده در پیرامون آن بودند و جمعیتی در حدود سیصد هزار نفر داشت، به شگفتی افتاد. شهر و حومه آن دارای ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۲۷۳ گرمابه و ۱۸۰۰ کاروانسرا بود. تاورنیه (ژان بپتیست تاورنیه، سیاح دیگر فرانسوی همان دوره، -م) که در سال ۱۶۶۴ از اصفهان دیدار کرد، آن را به اندازه پاریس وسیع نامید، اما جمعیت آن را یک دهم آن شهر تخمین زد، زیرا هر خانواده‌ای از خود خانه و باغی داشت و «به اندازه‌ای درخت در آنجا دیده می‌شد که شهر به صورت جنگل درآمد»^۲. البته این تصویر دلپذیری است، اما تاورنیه می‌نویسد: «در برابر هر دری، تغاری است که خانواده‌ها نجاست و آشغال خود را در آن می‌ریزند و کشاورزان هر روز می‌آیند و آنها را جهت کود دادن به مزارع خود می‌برند... همچنین سوراخ‌های کوچکی در دیوارهای خانه‌ها در کوچه‌ها می‌بینید که ایرانیان خجالت نمی‌کشند از اینکه جلو چشم همه در برابر آنها چمباتمه بزنند و در آنها ادرار کنند»^۳.

شاه عباس که می‌دانست کشورهای اروپایی از او سپاسگزارند که ترکان عثمانی را در مشرق سرگرم ساخته است، سرآنتونی شرلی و دیگران را به کشورهای مسیحی فرستاد تا با آنها روابط سیاسی برقرار کنند و راهی برای صدور ابریشم ایران، بدون واسطه عثمانی،

1. Pope, A. U., Survey of Persian Art, II, 1406

2. Tavernier, Six: Voyages, iv, 5

3. Ibid.

باز کنند. هنگامی که سفیران اروپایی به اصفهان آمدند، وی آنان را در قصرها جا داد و به آنان آزادی مذهبی کامل عطا کرد. شاه عباس پنج هزار نفر ارمنی را که در نبردهای خود با ترکان به اسارت گرفته بود به صورت برده در نیاورد، بلکه به آنان اجازه داد که در جلفا، در نزدیکی اصفهان، مرکزی برای خود بسازند و بدین ترتیب از فعالیت تجاری و مهارت آنان استفاده کرد. ارامنه در آنجا کلیسای خود را بر پا کردند و آن را با آمیزه‌ای از تمثال‌های مسیحی و تزیینات اسلامی آراستند. گاهی شاه عباس به این فکر می‌افتاد که همه مذاهب را به صورت واحدی در آورد و «صلح را در آسمان و زمین برقرار سازد»^۱. اما در حالت‌هایی واقع‌بینانه‌تر، شاه عباس از تعصب شیعیان به نفع تقویت روحیه ملی استفاده می‌کرد. وی ملت خود را تشویق می‌کرد که مشهد را به منزله مکه اسلام ایرانی بدانند و به زیارت آن بروند و خود او مسافت ۱۲۸۰ کیلومتری میان اصفهان و مشهد را پیاده پیمود تا اخلاص و هدایای خود را عرضه کند.

به همین جهت آن معماری که در دوره شاه عباس عظمت و ظرافت به اصفهان بخشید، همانند کلیسای قرون وسطا، جنبه‌ای مذهبی دارد. شاه عباس نیز همانند اولیای کلیسا در مغرب، پیشیزهای مستمندان را به صورت مساجدی در می‌آورد که عظمت، زیبایی و صفای آنها به منزله افتخار همه و متعلق به همه بود. جالب‌ترین ساختمان پایتخت جدید «مسجد شاه» بود که شاه عباس آن را بین سال‌های ۱۶۱۱-۲۹ بنا نهاد. میدان شاه نماد شکوه و جلال این معماری است. چنین به نظر می‌رسد که همه آن میدان به مدخل وسیع آن منتهی می‌شود. نخست توجه شخص به مناره‌های پهلوی و کنگره‌های پیش‌آمده آنها معطوف می‌شود و از این مناره‌هاست که موزن، وحدت خداوند را اعلام می‌کند. سپس توجه ما با دیدن کاشی‌های درخشان‌ی که مدخل را مزین می‌کنند و همچنین با خطوطی که در اطراف آنها نوشته شده و حاکی از تقدیم این مکان مقدس از طرف شاه عباس به خداوند هستند، جلب می‌شود. در ایران حتی خود الفبا و نوشتار، هنری خاص به شمار می‌رود. در داخل، طاق مقرنسی دیده می‌شود که با گل‌های سفید مزین شده است. سپس به محوطه داخلی که در فضای باز است و بعد به طاق‌های دیگری در داخل مسجد و زیر گنبد بزرگ می‌رسیم. باید دوباره بیرون برویم تا به مشاهده گنبد و خط کوفی با شکوه و شکل برجسته و زیبایی آن پردازیم که رویش را با کاشی‌های لعابدار آبی و سبز به نقش‌های آرابسک (سبک عربی، -م) روی زمینه نیلگون پوشانده‌اند. با وجود گذشت روزگار، این مسجد «حتی امروزه یکی از زیباترین ساختمان‌های جهان است»^۲.

1. Michelet, Histoire de France, V, 130

2. En. Br., XII, 705. The account follows the eloquent description in Arthur Upham Pope, Survey of Persian Art, II, 1185, and the notes of my visit to Isfahan in 1948

مسجد شیخ لطف الله که شاه عباس آن را به افتخار پدر زن مقرر خود ساخت (۱۶۰۳ - ۱۸) ساخت، دارای هیئتی کمتر، اما ظرافتی بیشتر است. مدخل آن زیبا و محراب‌اش از کاشی ظریف است، اما بیش از همه، داخل آن دارای زیبایی شگفت‌انگیزی است و شامل نقوش آرابسک، اشکال هندسی، و چنبره‌هایی با طرح کامل و یک شکل است. در اینجا هنر انتزاعی را می‌بینیم، ولی با منطق و سبک و ساختی که هرج و مرج مهیوت‌کننده‌ای به عقل عرضه نمی‌کند، بلکه نظم قابل فهم و آرامشی عقلانی را می‌رساند.

در قسمت شرقی میدان، شاه عباس تخت روبازی زیر طاق بزرگی، یعنی «عالی قاپو»، ساخت. در اینجا بود که بزرگان را به حضور می‌پذیرفت و یا مسابقات اسب‌دوانی یا چوگان‌بازی را تماشا می‌کرد.^۱ در پشت این دروازه باغ‌های سلطنتی قرار داشتند و شامل قصرهایی بودند که شاه از آنها جهت مقاصد مختلف استفاده می‌کرد. یکی از آنها به نام چهلستون است که از گذشت روزگار آسیب بسیار دید. چهلستون که هنوز پابرجاست، عبارت است از اطاق بار عام و محل جلوس بر تخت که دارای بیست ستون از جنس چنار است که روی آنها را آئینه‌کاری کرده‌اند و تالار درازی نیز دارد که مزین به تصویرهایی از وقایع زندگی شاه است. درهای قصر از چوب جلا یافته ساخته شده بودند و روی آنها را با مناظری از باغ‌ها و چنبره‌های گل آراسته بودند. دو لنگه از این درها به موزه متروپولیتن نیویورک برده شده‌اند. گچبری‌های طلایی و رنگی سقف اطاق بار عام هنوز باقی هستند. در اینجا نیز هنر انتزاعی از لحاظ منطق و طرح به کمال رسیده است.

شاه عباس از قصرهای بسیار و از لشکرگاه خود امور قلمرو وسیع خویش را اداره می‌کرد. او نیز مانند اکثر فرمانروایان بزرگ به هر مرحله از زندگی اتباع‌اش علاقمند بود، این پادشاه راه‌ها و پل‌هایی ساخت، و فرسنگ‌ها راه را با سنگ مفروش کرد. او همچنین صنایع دستی، تجارت خارجی، و استخراج معادن را تشویق نمود. گذشته از این، شاه عباس شهرهای آسیب دیده مانند مشهد، قزوین، تبریز و همدان را تعمیر کرد، سدهایی ساخت، آبیاری را تسهیل کرد، و آب آشامیدنی به شهرها آورد. تاورنیه می‌نویسد: «این پادشاه غالباً جامه مبدل می‌پوشید، مانند افراد عادی، به بهانه خرید و فروش، در اطراف اصفهان می‌گشت، و مواظب بود که کدام یک از بازرگانان گران‌فروشی می‌کند. روزی دو نفر گران‌فروش یافت و دستور داد که آنها را زنده به گور کنند».^۲ به سبب وجود نقص در نظارت و پلیس، مقصود از شدت مجازات جلوگیری از تمرد طبیعی افراد بود و این قبیل اقدامات، راه‌های شرقی برای استقرار قانون به شمار می‌رفت. شاید چون شاه عباس

۱. مجسمه مرمری نگهبانان هنوز در آنجاست. بازی «پولو» (چوگان، -م) از ایران به اروپا رفته و رواج یافته است. -م

2. Tavernier, v, 2

مدت‌های مدیدی از عمر خود را در جنگ گذرانده بود، این بی‌رحمی در وجودش تشدید یافته بود و برای ترساندن افراد یا انتقام گرفتن از آنها از آن راه‌ها استفاده می‌کرد. وی حتی یکی از فرزنداناش را کشت و دستور داد چشم فرزند دیگری را درآورند.^۱ با وجود این، همین پادشاه شعر می‌گفت، جهت امور خیریه پول می‌پرداخت و صنایع مختلف را تشویق می‌کرد.

مرگ او (۱۶۲۹) به دوره عظمت هنر و فرمانروایی سلسله صفوی پایان داد، اما نظم و ترتیبی که بر اثر کوشش‌های هماهنگ او به وجود آمده بود، تقریباً یک قرن دیگر دوام یافت. سلسله صفوی، با وجود داشتن عده‌ای پادشاه بی‌کفایت، توانست تا دوره انقراض خود و تسلط افغان‌ها (۱۷۲۲ - ۳۰) پایدار بماند. هنر دوره صفوی حتی در آن دوره انحطاط سیاسی جزو محصولات مهذب ذوق و مهارت بشر به شمار می‌رفت.



خیابان چهار باغ و مسجد شاه سلطان حسین صفوی، اصفهان (نقاشی از اوایل قاجار)

ایران در دوره صفوی

(۱۷۲۲-۱۵۷۶)

اجازه بدهید دوره سلسله صفوی را از مرگ شاه طهماسب اول (۱۵۷۶) تا پایان آن (۱۷۲۲) یکجا مورد مطالعه قرار دهیم، زیرا این، نوعی تکامل فرهنگی است که با تاریخ اروپا تناسب ندارد. چند تن از جهانگردان غربی شرح‌های جالبی درباره ایران این دوره نوشته‌اند: پدرو تیشیرا که در سال ۱۶۰۰ در این کشور بود، کشیش کیوسینسکی که بین سال‌های ۱۷۰۲ و ۱۷۲۲ در اصفهان می‌زیست و کتابی تحت عنوان «تاریخ انقلاب ایران» نگاشت که شامل همه دوره صفوی بود، ژان تاورنیه که مسافرت‌های خود را به ترکیه، ایران، هندوستان، و خاور دور، بین سال‌های ۱۶۳۱ تا ۱۶۶۶ به قلم آورد و ژان شاردن که سرگذشت اقامت خود را در ایران از سال ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ در ده جلد نوشت. وی اگر چه نزدیک خلیج فارس گرفتار باد سام شد، اما به ایران دل باخت. او اصفهان را در تابستان بهتر از پاریس یافت و چنان «زیبایی دل انگیزی در هوای ایران» دید که چنین نوشت: «خودم نه می‌توانم آن را از یاد ببرم و نه از تعریف آن برای دیگران خودداری کنم». به عقیده او، آسمان روشن ایران در هنر این کشور تاثیر کرده و جلا و رنگ درخشانی به آن بخشیده و خوشبختانه در روح و جسم ایرانیان نیز اثر داشته است.^۱ وی معتقد بود که ایرانیان از

1. Chardin, John, Travels in Persia, 134-6

مقایسه کنید با سیسرو، «درباره سرنوشت» که آنجا درباره «هوای تمیز آتن» می‌گوید که این هوا «به صمیمیت در اندیشه بلند» تاثیر می‌گذارد (درباره سرنوشت، ۷).

اختلاط خود با مردم گرجستان و قفقاز سود برده‌اند و می‌گفت که گرجی‌ها و قفقازی‌ها، دلیرترین و زیباترین افراد جهان‌اند، اما به زیبایی اسبان ایرانی نیستند.

این بهشت حاصلخیز و اقامتگاه خلفای جواهرنشان و شعرای شیرین‌سخن، بر اثر حملات مغولان، تجزیه قدرت دولت، و خراب شدن راه‌های آبی که به منزله شریان‌های حیاتی هستند و همچنین بر اثر تغییر راه‌های تجاری رو به ویرانی نهاده بود و کشف راه تماماً آبی از اروپای باختری به هندوستان و چین، ایران را از لحاظ اقتصادی از فعالیت باز داشته بود. اما بعضی امور تجاری از طریق رودخانه‌ها تا خلیج فارس انجام می‌گرفتند. در سال ۱۵۱۵ پرتغالی‌ها هرمز، بندر عمده خلیج، را به تصرف درآوردند و مدت یک قرن آن را در دست داشتند. اما در سال ۱۶۲۲ ارتش شاه عباس کبیر، به کمک کشتی‌های کمپانی انگلیسی هند شرقی، پرتغالی‌ها را از هرمز بیرون راند. سپس شاه عباس بندر دیگری در آن حوالی به نام بندرعباس ساخت و دادوستدی که در آنجا انجام می‌گرفت باعث رونق هنر و تجمل دوره سلطنت او شد. کاروان‌ها هنوز از طریق ایران از غرب به شرق می‌رفتند و ضمن راه ثروتی نیز در شهرها باقی می‌گذاشتند.^۱

بیشتر صنایع کشور هنوز در مرحله کارهای دستی، یعنی قرون وسطایی، طاقت فرسا، هنرمندانه، و کند بودند. بنابر گفته شاردن، ایرانیان روش مخصوصی برای تصفیه دود داشتند، به این ترتیب که دود را از میان آب می‌گذرانند (قلیان، م) و تمام مواد روغنی و ناخالص تنباکو را تصفیه می‌کردند. به این ترتیب قلیان به صورت یکی از نیازمندی‌های ایرانیان درآمد و «آنها حاضر بودند غذا نخورند، ولی قلیان بکشند»^۲. شاه عباس یک نمونه استثنایی بود. وی این عادت را دوست نداشت و روزی کوشید درباریان را با نیرنگی از این کار باز دارد. بدین معنی که مقداری سرگین به جای تنباکو در سر قلیان آنان ریخت و اظهار داشت که آن ماده محصول گرانبهایی است که والی همدان به وی تقدیم کرده است. درباریان آن را کشیدند و در خوبی آن داد سخن دادند، حتی یکی از آنان گفت: «رایحه آن مانند بوی هزار گل است.» شاه عباس فریاد زد: «لعنت به آن دوایی که از سرگین تمیز داده نمی‌شود»^۳.

هر کس که دارای لیاقت و ادب بود می‌توانست در دربار شاه ترقی کند، زیرا اشرافیت موروثی نبود^۴. لباس زن و مرد و همه طبقات اصولاً یکسان و عبارت از جامه بلندی بود که تا زانو می‌رسید و آستین‌های تنگی داشت. کمربندی معمولاً از پارچه ابریشمی گلدار به

۱. در اینجا دورانت توضیحاتی درباره شهر حلب می‌دهد که ارتباط آن با ایران روشن نیست و از این جهت از ترجمه حذف شده است.

2. Ibid.

3. 146

4. 279

دور آن می‌بستند، پیراهنی پنبه‌ای زیر آن می‌پوشیدند، شلوارهای خود را نزدیک قوزک پا بالا می‌زدند، و عمامه‌ای بر سر می‌گذاشتند. براساس نوشته تاورنیه، زنان «جامه گرانبهایی که قدری با جامه مردان فرق داشت بر تن می‌کردند و مانند مردان شلوار می‌پوشیدند»^۱. زنان در اندرون می‌زیستند، به‌ندرت از خانه بیرون می‌آمدند و ندرتاً پیاده می‌رفتند. ایرانیان از لحاظ جنسیت بر سه نوع بودند. قسمت اعظم اشعار عاشقانه از طرف مردان به پسران خطاب می‌شد. تامس هربرت، از انگلیسی‌های مقیم دربار شاه عباس، پسرهای زیبایی می‌دید که جامه زربفت در بر، عمامه پولکدار بر سر، و نعلین زیبا به پا داشتند، زلف معجدهشان روی شانه‌هایشان ریخته بود، چشمان‌شان خمار و گونه‌هایشان گلگون بود»^۲. شاردن در این دوره شاهد تقلیل جمعیت ایران شده نوشت که این وضع دو علت دارد:

«اولاً، به سبب تمایل ناشایسته ایرانیان است که آن گناه نفرت‌انگیز و مخالف طبیعت را در مورد هم زن و هم مرد مرتکب می‌شوند. ثانیاً، به سبب آزادی مفرط (جنسی) مردم است. زنان در آنجا پیش از موقع آبستن می‌شوند، فقط مدت کوتاهی بارور هستند، و به محض آنکه سن‌شان از سی سال گذشت پیر و فرسوده شمرده می‌شوند. مردان نیز خیلی زود با زنان نزدیکی می‌کنند، در این کار راه افراط می‌پویند و اگر چه از چندین زن بهره می‌گیرند، به همان نسبت بچه‌دار نمی‌شوند. همچنین تعداد زیادی از زنان هستند که خود را عقیم می‌کنند و داروهایی علیه آبستنی به کار می‌برند، زیرا (هنگامی که) سه یا چهار ماهه حامله‌اند، شوهرانشان به زنان دیگر می‌پردازند و شایسته نمی‌دانند با زنانی همبستر شوند که آبستن کودکی چندماهه هستند»^۳.

با وجود تعدد زوجات، زنان روسپی بسیار نیز دیده می‌شدند. اگر چه مذهب اسلام شراب‌خواری را نهی کرده است، عده زیادی میگساری می‌کردند. قهوه‌خانه‌های بسیاری نیز وجود داشتند. نام اروپایی این گیاه از کلمه عربی «قهوه» گرفته^۴ شده است. به پاکیزگی بدن بیش از پاکیزگی گفتار اهمیت می‌دادند. گرمابه‌های فراوانی دیده می‌شدند که گاهی آنها را هنرمندان آراسته بودند، اما بی‌حرمتی به مقدسات و وقاحت بسیار نیز به چشم می‌خورد. تاورنیه می‌نویسد که ایرانیان «ریاکاران و چاپلوسان بزرگی هستند» و شاردن عقیده دارد که این قوم بیش از اندازه متقلب‌اند، اما می‌گوید که «مهربان‌ترین مردم روی زمین‌اند، غیرمتعصب و مهمان‌نوازند، جالب‌ترین آداب و مودب‌ترین اخلاق و چرب‌ترین زبان‌ها را

1. Tavernier, v, 14

2. Arnold, Thomas, Painting in Islam, 89

3. Chardin, 120.

4. Teixeira, 62

5. Chardin, 187; Tavernier, v, 14

دارند... و روی هم رفته متمدن‌ترین ملت مشرق زمین هستند^۱. ایرانیان به موسیقی علاقه داشتند، و شاعران‌شان معمولاً اشعار خود را با آواز می‌خواندند.

با توجه به محبوبیت شاعران ایرانی در دربار گورکانیان مغول در هند می‌توان به برتری این اشعار پی برد، اما کسی نظیر فیتزجرالد پیدا نشد که اشعار آن دوره را به یکی از زبان‌های اروپایی ترجمه کند. شنیده‌ایم که عرفی شیرازی بزرگ‌ترین شاعر ایرانی در قرن شانزدهم بوده است. او خود را برتر از سعدی می‌دانست. اما کدام یک از ما هرگز سخنی درباره او شنیده است؟ یک شعر او که درباره دوستان‌اش نوشته شده که برای آخرین دیدار با او به بستر مرگ‌اش شتافته‌اند، نشان می‌دهد که ظاهراً مردم اشعار او را بیشتر از خودش دوست داشتند:

تن او فتاده در این حال و دوستان فصیح
به دور بالش و بستر ستاده چون منبر
یکی به ریش کشد دست و کج کند گردن
که روزگار وفا با که کرد جان پدر
به جاه و مال فرومایه دل نباید بست
کجاست دولت جمشید و نام اسکندر
یکی به نرمی آواز و گفتگوی حزین
کند شروع و کشد آستین به دیده تر
که جان من همه را این ره است و باید رفت
تمام راهروانیم و دهر راکب بر
یکی به چرب‌زبانی سخن طراز شود
که ای وفات تو تاریخ انقلاب خبر
فراهم آی و پریشان مدار دل زنهار
که نظم و نثر تو من جمع می‌کنم یکسر
پس از نوشتن و تصحیح می‌کنم انشا
به مدعای تو دیباچه‌ای چو درج گهر
چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ
چنانچه هستی مجموعه صفات و هنر
به نظم و نثر در آویزم و فرو ریزم
اگر چه حصر کمال تو نیست حد بشر
خدای عزوجل صحتم دهد بینی

1. Chardin, 191, 189

که این منافقان را چه آورم بر سر^۱.

رقیب عرفی در شعر صائب اصفهانی (یا تبریزی، - م) بود. او نیز بنا به رسم آن دوره به دهلی رفت، چنانکه هنرمندان فرانسوی و فلاندري در آن عصر به رم می‌رفتند. اما پس از دو سال به اصفهان بازگشت و ملک‌الشعراي دربار شاه عباس دوم صفوی شد. صائب تا اندازه‌ای فیلسوف بود و اشعار حکیمانه بسیار سروده است، مانند این ابیات :

گفتگوی کفر و دین آخر به یک جا می‌کشد
 خواب یک خواب است، اما مختلف تعبیرها
 چاره ناخوشی وضع جهان بی‌خبری است
 اوست بیدار که در خواب گران است اینجا
 موج از حقیقت گهر بحر غافل است
 حادث چگونه درک نماید قدیم را
 مرا به روز قیامت غمی که هست این است
 که روی مردم عالم دوباره باید دید^۲

اگر نتوانیم موسیقی شعر فارسی را درک کنیم، دست کم می‌توانیم از هنر دوره صفوی لذت ببریم، زیرا هنر به منزله زبانی است که هر کس آن را می‌فهمد. مهارت، باریک‌بینی و سلیقه‌ای که در ایران طی دو هزار سال به وجود آمده بود، در این هنگام در معماری، سفالگری، تذهیب، خوشنویسی، کنده‌کاری روی چوب، فلزکاری، پارچه‌بافی، پرده‌بافی و قالیبافی که نمونه‌هایی از آنها امروزه زینت‌بخش موزه‌های جهان‌اند، جلوه‌گر شد. چنانکه گفتیم، بهترین سبک معماری در دوره شاه عباس اول در اصفهان بوجود آمد. در این شهر بود که شاه عباس دوم تالار اشرف را ساخت (۱۶۴۲) و در اینجا بود که شاه سلطان حسین، در روزگار زوال سلسله صفوی، مدرسه مادر شاه را بنیان نهاد که به قول لرد کرزن «یکی از خرابه‌های مجلل ایران است»^۳. اما در شهرهای دیگر نیز شاهکارهای معماری به وجود آمدند، مانند «مدرسه خان» در شیراز، بقعه خواجه ربیع در مشهد، محل مقدس «قدمگاه» در نیشابور که اکنون ویران، ولی دوست‌داشتنی است و مسجد کبود ابروان.

شاه عباس اول در اصفهان مدرسه‌ای برای پیشرفت نقاشی تاسیس کرد و در آنجا شاگردان، طبق برنامه، از روی مینیاتورهای مشهوری که زیبایی طرح و ظرافت رسم آنها بر

1. Browne, E. G., Literary History, IV, 247

2. Ibid., 287

3. En. Br., XII, 705b

موضوعات و شکل‌هایشان برتری داشت، تصویرهایی می‌کشیدند. در این هنگام، ظاهراً تحت نفوذ اروپاییان، نقاشانی که کارشان کشیدن تصویرهای غیرمذهبی بود، از سنت اسلامی منحرف شدند. بدین ترتیب که مینیاتورهایی ساختند که در آنها شکل بشری به عنوان موضوع اصلی به شمار می‌آمد. در اینجا نتیجه کار برخلاف نتیجه‌ای بود که در ایتالیا دیده شد: در نقاشی‌های دوره رنسانس منظره نخست مورد توجه نبود، سپس به‌طور ضمنی در زمینه تابلو کشیده شد، بعد (شاید بر اثر انحطاط استقلال فرد در اصلاحات کاتولیکی) مقدم بر شکل‌ها به شمار آمد. اما در نقاشی‌های اسلامی شکل آدمی نخست مطرح نبود، سپس به‌طور ضمنی ظاهر شد و تنها در مراحل آخر (شاید به همان نسبت که استقلال فرد با افزایش ثروت زیاد می‌شد) حائز اهمیت شد. چنانکه در «قوشباز» شخصی از اشراف با جامه سبز را می‌بینیم که پرنده‌ای روی میچ خود گرفته است، در حالیکه زمینه کوچک این تصویر عبارت از گل‌هایی طلایی است. همچنین در اثر موسوم به «شاعری نشسته در باغ»^۱ هر یک از جزئیات تصویر حاکی از ظرافت ایرانی است. یک نوآوری دیگر در نقاشی دیواری بود که نمونه‌ای از آن را در چهلستون دیدیم. اما استادان بزرگ هنوز کوشش خود را بیشتر وقف تزئین قرآن یا کشیدن تصویر در آثار ادبی مانند شاهنامه فردوسی و گلستان سعدی می‌کردند. مولانا حسن بغدادی نسخه‌ای از آنها را با آب طلا مصور کرده است.

در نقاشی این دوره دوم عصر صفوی، رضا عباسی، که نام شاه را جهت سپاسگذاری از حمایت شاهانه به نام خود افزود، بالاتر از همه بود. شهرت او تا یک نسل حتی بیش از شهرت بهزاد بود. پس از او هنر راه انحطاط پیمود. حساسیت هنرمند و پاکیزگی و ظرافت طرح او به افراطی زنانه گرایید. در این ضمن، سبک ایرانی، که تحت نفوذ سبک هندی قرار گرفته بود، در نقاشی مینیاتور در دربار گورکانیان مغول و حتی در معماری آن تاثیر کرد. به عقیده گروسه (رنه گروسه، مورخ و هنر شناس فرانسوی سده نوزدهم، -م)، تاج محل «چیزی جز فصل تازه‌ای در هنر اصفهانی نبود»^۲.

خوشنویسی هنوز هنری عمده در ایران به شمار می‌آید. شاه عباس میرعماد را به سبب نسخه‌نویسی‌های دقیق او از کتاب‌های قدیمی به همان اندازه دوست می‌داشت که به رضا عباسی به سبب مینیاتورهایش احترام می‌گذاشت. کتاب‌ها هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ محتوا مورد توجه بودند، کتابی که خوب صحافی شده بود، مانند یک ظرف زیبا، به چشم و حس لامسه لذت می‌بخشید. هنرمندان پشت جلد کتاب‌ها را نظیر تابلوهای خود با کمال افتخار امضا می‌کردند، چنانکه جلد چرمی طلاکوبی متعلق به اوایل قرن هفدهم دارای

1. Boston
2. Pope, Survey, I, 7n

این مضمون است: «اثر محمد صالح تبریزی»^۱، و یا جلدی کاغذی، که با لاک نقاشی شده است، دارای امضای «علی رضا» و مورخ ۱۱۲۵ ق (۱۷۳۰، - م) هر دو زیبا هستند.^۲

در شهرهای ایران، کاشی‌های نقاشی‌شده‌ای که روی گنبدها هم هستند، بعد از خود گنبدها نظر انسان را به خود جلب می‌کنند و دوام آنها انسان را به یاد آن هنر سرامیک‌سازی می‌اندازد که این دوام را به این درخشندگی افزوده است. تثبیت رنگ به وسیله لعاب دادن با آتش، هنری قدیمی در ایران بود. کاشی‌های لعابدار شوش متعلق به دوره هخامنشی ۴۰۰ سال پیش از میلاد در آن زمان در نوع خود آثاری مکمل بودند. از عیارهای طلا، نقره، مس و سایر فلزها برای ساختن رنگ‌های درخشان‌تر، مثلاً سرخ یا قوتی و آبی فیروزه‌ای، استفاده می‌کردند و آنگاه کاشی‌ها را دوباره در کوره می‌گذاشتند تا گل و لعاب آنها محکم‌تر شوند و قرن‌ها باقی بمانند. احتمال دارد که آرامنه برای ساختن کاشی‌های کلیساهای خود در جلفا از سفالگران ایرانی استفاده کرده باشند. طرح آنها مانند طرح مینیاتورهای ظریف است. کاشی‌های نقاشی شده در مجموعه کورکیان، که منسوب به اصفهان و نیمه دوم قرن هفدهم هستند، از آنها زیباترند.^۳

سفالگران اصفهان و کاشان و سایر شهرها ظروف لعابی مانند کاسه، گلدان، بشقاب، بطری، تنگ دسته‌دار و فنجان که به رنگ‌های متنوع روی زمینه‌های مختلف لعاب خورده بود، می‌ساختند. از کاشی برای پوشاندن دیوارهای مسجد و قصرها استفاده می‌کردند. شاه عباس ظروف چینی را از چین وارد کرد. سفالگران کوشیدند که از آنها تقلید کنند، اما خاک درست و مهارت دقیق نداشتند. همچنین بر اثر تشویق این پادشاه بود که صنعتگران اصفهان و شیراز سعی کردند از شیشه ونیزی تقلید کنند. فلزکاران در حکاکی و منبت‌کاری روی برنج مهارت داشتند. یک نمونه خوب آن که در سال ۱۵۷۹ ساخته شده، عبارت از یک شمعدان ایرانی است که در موزه متروپولیتن نیویورک مضبوط است. در موزه آرمنیژ سن پترزبورگ غلاف شمشیری از طلا وجود دارد که مرصع به قطعات زمرد خوش‌تراش و درشت است.

پارچه‌بافی صنعت و هنر عمده‌ای بود. طراحان، بافندگان و رنگرزان قسمت عمده‌ای از شهر اصفهان را به خود اختصاص داده بودند و شمار آنان به هزاران نفر می‌رسید. محصولات آنان قسمت اعظم صادرات ایران را تشکیل می‌داد و شهرت ایران در بافتن اطلس، مخمل، تافته، و پارچه‌های گلدوزی شده در اطراف و اکناف جهان بیشتر می‌شد. شاه عباس هنگامی که می‌خواست هدیه مخصوصی به کسی بدهد، معمولاً یکی

1. Gulbenkian Collection. Pope, Survey, V, 978

2. Boston

3. Pope, Survey, V, 549

از شاهکارهای بافندگی ایران را انتخاب می‌کرد. شاردن می‌نویسد: «تعداد جامه‌هایی که وی بدین ترتیب می‌بخشد بی‌شمار است»^۱. در موارد رسمی، شاه و درباریان جامه‌هایی ابریشمی و زری بر تن می‌کردند. در نظر شاردن هیچ درباری از این حیث به پایه دربار ایران نمی‌رسد. او همچنین می‌نویسد: «هنر رنگرزی در ایران ظاهراً بیش از اروپا پیشرفت کرده است و رنگهای ایرانی به مراتب یکدست‌تر، روشن‌تر و ثابت‌ترند^۲. نظیر مخمل‌های کاشان در هیچ جا بافته نمی‌شد. قطعاتی از آنها جزو اشیای پربهای موزه‌های بوستون، نیویورک، سان‌فرانسیسکو و واشینگتن هستند. در میان غنایمی که پس از طرد ترکان عثمانی از وین به دست مسیحیان افتاد (۱۶۸۳) یک تخته قالی از مخمل ابریشمی زری^۳ بود که ظاهراً در اصفهان و در دوره شاه عباس بافته شده بود. منسوجات ایرانی در زمینه طرح و بافت در پهنه قالی و قالیچه به حد اعلای خود رسیدند و در عصر شاه عباس این هنر در ایران به آخرین مرحله پرافتخار خود نایل شد.

از نگاه ایرانیان، قالی به اندازه لباس آنان حایز اهمیت بود. تامس هربرت در قرن هفدهم چنین نوشت: «ایرانیان در خانه خود اثاث زیادی جز قالی و مقداری اسباب مسی ندارند... آنان روی زمین غذا می‌خورند و مثل خیاطان چهار زانو می‌نشینند. هیچ فرد معمولی نیست که قالی خوب یا بدی نداشته باشد، و سرتاسر خانه یا اطاق پوشیده از قالی است»^۴. در این زمان رنگ قالی‌ها، سرخ تند یا سرخ شرابی بود، اما طرح قالی‌ها، برای حفظ تعادل با این افراط‌کاری، آرامش‌بخش بود، شاید تنها از آن لحاظ که نقشی اساسی را با منطقی اقناع‌کننده نشان می‌دادند. این نقش ممکن بود هندسی باشد، و تغییراتی که باعث زیبایی هندسه اقلیدسی می‌شدند بی‌پایان بودند. بیشتر اوقات طرح قالی‌ها مربوط به گل‌ها بودند و محصولات مورد پسند باغ‌های ایرانی را به طرزی غنی ولی منظم در نظر ما مجسم می‌کردند، مانند گل‌هایی که در گلدان قرار داشتند یا همین طور ریخته شده بودند، یا گل‌هایی که فقط در عالم خیال وجود داشتند، و دنباله آنها دارای نقوش آرابسک زیبا و دنباله‌دار بود. گاهی نیز از روی خود باغ، طرح‌هایی می‌کشیدند. درخت‌ها، بوته‌ها، باغچه‌ها، و آب‌های جاری، همه را به صورت هندسی نشان می‌دادند، یا طرح قالی در اطراف ترنج بزرگی بود که در هر گوشه آن آویزی به چشم می‌خورد، یا ممکن بود جانورانی را نشان دهد که در شکار یا مشغول جست و خیز باشند.

آنگاه، چیزی که لازم بود، زحمت و شکیبایی بی‌پایان بود: نخ‌ها را به صورت تارهای

1. Pope, A. U., Introduction to Persian Art, 162

2. Chardin, Travels, 273

3. New York

4. In Pope, Catalogue, 17

عمودی روی دستگاه بافندگی می کشیدند، نخ‌های افقی بود را از میان آنها می گذراندند، و گره‌های کوچکی از پشم یا ابریشم رنگی در میان تارها می زدند و بدین ترتیب «خواب» و طرح قالی را به وجود می آوردند. در یک اینچ مربع (تقریباً شش و نیم سانتیمتر مربع، -م) ممکن بود هزار و ۲۰۰ گره، یا در قالیچه‌ای به مساحت هشت متر مربع، نود میلیون^۱ گره باشد.

به نظر می‌رسد که بافندگی قالی، کاری به‌اندازه بردگی پر مشقت بوده، اما کارگر از دقت و ظرافت کار به خود می‌بالید، زیرا هرج و مرج مواد را به صورت هماهنگی و نظم و اجزا را به صورت کل درمی‌آورد. چنین قالی‌هایی را در چندین شهر در ایران، افغانستان و قفقاز می‌بافتند و قصرها، مساجد، و خانه‌ها را با آنها می‌آراستند، یا آنها را به عنوان هدایای گرانبها به پادشاهان مقتدر یا دوستان می‌دادند.

قالی‌ها و تذهیب کاری‌های ایرانی در قرون شانزدهم و هفدهم به صورت مشابهی تکامل یافتند. از لحاظ «ابر» و سایر طرح‌ها تحت نفوذ چین قرار گرفتند، و سپس به نوبه خود در آثار هنری ترکی و هندی تاثیر کردند و در دوره صفوی به کمال رسیدند. تا سال ۱۷۹۰ محصول قالی ایران براساس کمیت بود، و قالی‌ها را با کیفیتی نازل‌تر و کمیتی بیشتر برای عرضه به بازار، مخصوصاً بازارهای اروپایی، می‌بافتند. با این وجود، در میان آنها نیز قالی‌هایی استثنایی دیده می‌شدند که از لحاظ بافت، رنگ و طرح در هیچ یک از نقاط جهان نظیر نداشتند.

وضع ایران و اسلام در آخرین دوره اعتلای قدرت و هنر آنها چنین بود که شرح‌اش رفت - تمدنی کاملاً متفاوت با تمدن غرب و گاهگاه به طرزی موهن در دشمنی با آن. مسلمانان ما را کافر و مادی می‌دانستند، از اینکه تحت تسلط زنان بودیم و بیش از یک زن نمی‌گرفتیم به ما می‌خندیدند و گاهی سیل‌آسا برای ویران کردن دروازه‌های ما به حرکت درمی‌آمدند. در ایامی که اختلافی بزرگ میان مسلمانان و مسیحیان بود، طبیعتاً آنها نمی‌بایستی از ما انتظار داشته باشند که تمدن اسلامی را درک یا از هنر آن تمجید کنیم. امروزه تمدن‌ها هنوز با یکدیگر رقابت می‌کنند، اما به‌طور کلی باعث خونریزی نمی‌شوند، بلکه می‌توانند متقابلاً یکدیگر را تحت نفوذ قرار دهند. شرق صنایع و اسلحه ما را اقتباس می‌کند و به صورت غرب در می‌آید، غرب از ثروت و جنگ خسته می‌شود و طالب آرامش درون است. ما شاید بتوانیم به شرق کمک کنیم تا بر فقر و خرافات فایق آید و شرق شاید بتواند ما را به فروتنی در فلسفه و به ظرافت در هنر برساند. شرق غرب، و غرب شرق است، و این دو با یکدیگر تلاقی خواهند کرد.

عناوین کامل منابع اصلی

فصل یکم

- ARRIAN: Anabasis of Alexander, and Indica. London, 1893
- CAMBRIDGE ANCIENT HISTORY. Vols. i-vi. New York, 1924. (Referred to as CAH.)
- COTTERILL, H. B.: A History of Art. 2V. New York, 1922. COWAN, A. R.: A Guide to World History. London, 1923. COWAN, A. R.: Master ques in World History. London, 1914
- DARMESTER, JAS., ed. and tr.: The Zend-Avesta. 2V. Oxford, 1895
- DAWSON, MILES: The Ethical Religion of Zoroaster. New York, 1931
- DELAPORTE, L.: Mesopotamia. London, 1925
- DHALLA, M. N.: Zoroastrian Civilization. New York, 1922
- ENCYCLOPEDIA BRITANNICA. 14th edition, unless otherwise specified
- FAURE, ELIE: History of Art. 4V. New York, 1911
- FERGUSSON, JAS.: History of Architecture in All Countries. 2 V. London, 1874
- GROSSE, ERNST: Beginnings of Art. New York, 1897
- HAVELL, E. B.: History of Aryan Rule in India. Harrap, London, n.d.
- HERODOTUS: Histories, tr. by Cary. London, 1901. References are to book and chapter (section)
- HUART, CLEMENT: Ancient Persian and Iranian Civilization. New York, 1927
- JOSEPHUS, F.: Works, tr. Whiston. 2V. Boston, 1811
- LAYARD, A. H.: Nineveh and Its Remains. 2V. London, 1850
- MASPERO, G.: The Passing of the Empires. London, 1900
- PARMELEE, M.: Oriental and Occidental Culture. New York, 1928
- POTTER, CHARLES F.: The Story of Religion. New York, 1929
- RAWLINSON, GEO.: Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World. 3V. New York, 1887

SARRE, F.: Die Kunst des alten Persien. Berlin, 1925

SCHAFER, H. and ANDRAE, W.: Die Kunst des alten Orients. Berlin, 1925

SYKES, SIR PERCY: Persia. Oxford, 1922

XENOPHON: Anabasis. Loeb Classical Library

XENOPHON: Cyropredia. Loeb Classical Library

فصل دوم

ARNOLD, SIR THOMAS W., Painting in Islam, Oxford U. P., 1928

CHARDIN, JEAN, Travels in Persia, London, 1927

DIMAND, M. S., Guide to an Exhibition of Islamic Miniature Painting, New York, 1933

GIBB, E. J. W., Ottoman Literature, New York, 1901

LANE-POOLE, STANLEY, Story of Turkey, New York, 1895

TEIXEIRA, PEDRO, Travels, London, 1902

TAVERNIER, J. B., Six Voyages, London, 1678

TOYNBEE, ARNOLD J., JR., A Study of History, IOV., Oxford U. P., 1935f.

اختصارها

مترجم، مولف، میلادی (وابسته به جای کاربرد)

قبل از میلاد

نگاه کنید به

Encyclopedia Britannica

Cambridge Ancient History

م

ق م

ن

.Encyc. Brit

CAH

کتاب‌های دیگر عباس جوادی

ترکان ایران و ایران ترکان
ماوراءالنهر و خراسان از اسلام تا حمله مغول
نشر «روزنه»، تهران، ۲۰۲۲/۱۴۰۱

ریگِ آمو
ایرانیان و ترکان ماوراءالنهر و خراسان پس از اسلام
نشر «مهری»، لندن، ۲۰۲۱/۱۴۰۰

تحول زبان آذربایجان در گذر زمان
نشر «نبشت»، لندن، ۲۰۱۸/۱۳۹۷
(فروش و پخش از «آمازون»)

آذربایجان و ایران در بستر تاریخ و زبان
نشر «اچ-اند-اس مددیا»، لندن ۲۰۱۶/۱۳۹۵
(فروش و پخش از «آمازون»)

و دفترهای زیر به صورت پی‌دی‌اف:

ترک‌ها چگونه مسلمان شدند؟
۲۰۲۱

سرگذشت زبان‌ها
۲۰۱۴

از ۲۱ آذر تا ۲۱ آذر
فراز و فرود فرقه دمکرات آذربایجان
۲۰۱۷

انسان باستان

تمدن‌های باستان به زبانی ساده

نوشته هندریک وان لون

ترجمه عباس جوادی

۲۰۱۶

صد و بیست سال پیش در کشور شیر و خورشید

از سفرنامه کنسول سابق روسیه در ایران، پیر پونافیدن

ترجمه عباس جوادی

۲۰۲۰

ایران ۳۷۰ سال پیش

از نگاه سیاح عثمانی اولیاء چلبی

ترجمه عباس جوادی

۲۰۱۸

مقام سیدها در تاریخ ایران

نوشته ویلم فلور

ترجمه عباس جوادی

۲۰۱۸

تماس:

Djavadi.Abbas@gmail.com

The Civilisation of Ancient Iran and the Muslim East

Excerpts from The Story of Civilisation

Will and Ariel Durant

Translated by Abbas Djavadi